

دروس خارج منزل

سال ۹۴

استاد محمد حسین حشمت پور

به همراه صوت دروس

بسم الله الرحمن الرحیم

آرشیو دروس منزل استاد محمد حسین حشمت پور۹٤

نویسنده:

محمد حسین حشمت پور

ناشر چاپی:

سایت مدرسه فقاهت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

آرشیو دروس منزل استاد محمد حسین حشمت پور ۹۴

مشخصات کتاب

سرشناسه: حشمت پور، بشیر محمد حسین

عنوان و نام پدیدآور:آرشیو دروس منزل استاد محمد حسین حشمت پور۹۴/محمد حسین حشمت پور.

به همراه صوت دروس

منبع الکترونیکی : سایت مدرسه فقاهت

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع:منزل

توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۰۶/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: بعد از اینکه مصنف اوصافی را برای خدا ذکر کردند و افعالی را به ایشان نسبت دادند، شروع کردند به شهادت به توحید چون اساس همه کمالات شهادت به توحید است سپس اوصافی را برای خداوند آوردند و اکنون نیز اوصاف دیگری را ذکر می کنند که مربوط به افعال خداوند هستند.

[م] الذی مدّ ظلّ التلوین علی الخلیقه مدّاً طویلاً.

[ش] استعار «الظلّ» للوجود الاضافی، الذی لوّن الحقّ به ذاته بلون الخلق.

مدّ ظلّ تلوین:

اولین صفتی که از این اوصاف ذکر می کنند این است که خداوند وجود اضافی را ظاهر کرده و بر «حق» که خودشان هستند رنگ خلق پوشانده یا بر «حق» که آن وجود منبسط است رنگ و لباس خلق پوشانده و بر این ترتیب تمام موجودات خلقی را ایجاد و ظاهر کرده اند.

مصنف از وجود اضافی تعبیر به «ظل» می کنند. وجود اضافی یعنی وجود مقید یعنی وجودی که معین شده به تعین کونی و

خلقی. این وجود وجودِ مطلق نیست بلکه وجودی اضافی و مقید است و مصنف از آن تعبیر به ظل می کنند ظل را همان طور که قبلا گفتیم تعبیر می کنیم به نوری که به مانعی برخورد کرده و از آن رد نشده و تعینات نیز همگی مانع اند و نور به آنها بر خورد می کند و این تعینات نور را ظاهر نمی کنند بلکه سایه آن نور را ظاهر می کنند یعنی ظلمت نیستند ولی از سنخ سایه هستند. خود وجود منبسط نور است ولی وقتی به این تعینات مرتبط می شود مجموعا تشکیل ظل می دهند.

ص: ۱

پس تعینی با نور وجود ظاهر شد و به تعبیری دیگر عدمی متعین شد. اگر این نور نبود، آن عدم به صورت عدم می ماند ولی این نور وجود این تعینات را به وجود آورد و این عدمها به توسط نورِ وجود، متعین می شوند.

مصنف تعبیر به «ظل» می کنند و شارح تعبیر به «عدم متعَیِّن» می کنند که هر دو صحیح است.

تعبیر دیگری نیز دارند که عبارت است از «تلوین» و تلوین یعنی رنگ پاشیدن و رنگ دادن به چیزی. وقتی تعینات به نور وجود روشن می شوند، رنگی که تعینات دارند، در نور وارد می شود و نور نیز ملون به این رنگ می شود و تعبیری که مصنف دارند این است که خداوند سایه تلوین را بر خلائق گسترانده. این، هم دارای کلمه «ظل» است و هم «تلوین» می توان اینگونه گفت که با سایه، وجود را رنگ آمیزی کرده و با رنگ دادن به وجود، خلیقه یعنی مخلوقات را ظاهر کرده است.

«مدا طویلا» نشان می دهد که این کار یک یا چند بار انجام نگرفته بلکه مدتی مدید است که این کار صورت می گیرد و خداوند سایه طویلی را بر خلائق پخش کرده یعنی خداوند با نور وجود، تعینات کثیره ای را ظاهر کرده و این تعینات و خلائق، ظهور ظلی نور وجود هستند.

پس مصنف خداوند را متصف کردند به این صفت که خداوند با این سایه ای که رنگ آمیزی کننده وجود است، خلق کثیر و ممتدی را ایجاد کرده اند.

ترجمه و شرح متن:

آن خداوندی که سایه ی رنگ آمیزی کننده را بر خلیقه یعنی مردم و یا بر آفریدگان گسترانده آن هم گستراندن طویل که ادامه دارد و خلائق کثیری را ایجادکرده است.

ص: ۲

مصنف ظل را برای وجودات اضافی استعاره آورده اند. در استعاره اول تشبیه می شود و بعد «مشبّه» حذف می شود و «مشبه به» به جای «مشبه» آورده می شود پس عاریه آورده اند «مشبه به» یعنی ظل را برای «مشبه» یعنی وجود اضافی.

آن وجود اضافی که حق به توسط این وجود اضافی خودش را ملوّن کرده به لون خلق یعنی حقی که بی لون بوده با این وجود اضافی لون خلق را قبول کرده و اکنون ملون شده به لون خلق.

مراد از حق چیست؟

حق دو اطلاق دارد:

– حق بر خداوند اطلاق می شود. در این متن «حق» فاعل قرار گرفته و خداوند است که فاعل این تلوین است لذا احتمال اینکه مراد از حق در اینجا خدا باشد بیشتر است.

– حق بر «وجود منبسط» نیز اطلاق می شود که به آن «الحق المخلوق به» نیز می گویند یعنی وجود منبسط، حقی است که به وسیله او، تعینات و مخلوقات خلق می شوند.

هر دو احتمال در این عبارت مطرح است ولی اینکه مراد از حق، خود خداوند باشد احتمالش بیشتر است.

نکته: عرفا معتقداند که خداوند ظاهر است و خلائق مظهر و مظاهر را عین ظاهر قرار می دهند و منظورشان از عینیت این است که مظهر ها از ظاهر حکایت می کنند نه اینکه در تمام جهات مثل خدا باشند پس منظور از عینیت این است که مخلوقات عین خداوند هستند در حکایت. اگر این را بگوییم می توانیم بگوییم که خداوند این لون را به عنوان یک حاکی بر خودش پوشانده تا خودش بشود باطن و این لون بشود ظاهر و این لونِ ظاهر، باطن را نشان می دهد و به این صورت می توانیم بگوییم که خداوند در خلائق موجود است یعنی خداوند در پس این پرده موجود است.

ص: ۳

نکته: صدرا برای وجود الهی دو مرتبه قائل اند: مرتبه مطلق و مقید.

- مرتبه اطلاق همان مرتبه احدیت است.

- مرتبه مقید که مرتبه تعین است.

وجود مطلق همان خداست و این وجود اگر مقید شود دیگر خدا نیست بلکه خلق است و این توجیه از کلام عرفا بر می آید هر چند ظاهر کلام عرفا موهِم این است که خود وجود خدا در وجود خلائق رفته و به تعددِ خلائق، متعدد شده ولی این منظورشان نیست و صدرا می گویند که هر کس این را بگوید کافر است و این کفری مفضح است و فقط مرتبه مطلق، خدا است و این تعینات خلق او هستند.

با این ترتیب چه بگوییم خود خدا ملون شد (مقیدات ملون شدند) و چه بگوییم که وجود منبسط ملون شد، این اشکالی ندارد ولی اگر بگوییم که خود خدا در مرتبه احدیت ملون شد، در این صورت کفر است.

و این ابهام از خود کلمات عرفا بر می آید و خودشان مبهم نوشته اند تا کسانی که لایق نیستند وارد این علم نشوند ولی جهله صوفیه گرفتار این ابهام شده اند.

پس یا باید بگوییم که وجود منبسط ملون می شود و یا مرتبه تعیات یعنی مخلوقات متعین می شوند و نباید به مرتبه مطلق کاری داشته باشیم و مرتبه مطلق الهی باید با اطلاقش باقی بماند و نمی توان گفت که ذات احد الهی در مخلوقات، تقسیم شده و باید منظور از عینیت را همان حکایت گرفت.

نکته: صدرا ادعا می کنند که «علاء الدوله سمنانی» که شارح کلمات «محی الدین عربی» است در بعضی از کلمات محی الدین دچار این ابهام شده اند و صدرا می فرمایند که مراد محی الدین همان است که در کلمات محکمشان (بدون ابهام) گفته اند که عبارت باشد از همان عینیت در حکایت که توضیح دادیم.

ص: ۴

و انما سماه «ظلا» لان الظل عدم تنور المحل لحجب ذات ذی الظل نورَ الشمس عنه فهو بالحقیقه عدمٌ تعیّن بنور الشمس فتخیل شیئا، و هو لا شیء محض اذ لا وجود الا وجود الحق المطلق و تعینه بقید الاضافه امر عقلی لا وجود له فی الخارج اذ الاضافات اعتبارات عقلیه لا عین لها فی الخارج فالوجود الاضافی امرمتخیل لا حقیقه له فی الخارج کالظل.

چرا مصنف وجود اضافی را ظل نامیده اند؟

«ظل» عبارت از این است که محل نورانی نشود مثلا شخصی در مقابل آقتاب ایستاده و در نتیجه در طرف دیگر سایه ایجاد می شود و علت نبود این نور در طرف مقابل این است که این شخص که ذی الظل است منع کرده وجود نور را در طرف مقابل دیگر.

ترجمه و شرح متن:

و ایشان این وجود اضافی را ظل نامیدند چون ظل یعنی عدم تنور محل چون ذات دارای سایه مانع و حاجب از نور خورشید از آن محل شده است و در نتیجه عدم نور در آن محل حادث شده که همان ظل است.

در مثال ما تعین می شود ذات ذی الظل و وجود که نور است با این تعین برخورد می کند و وجود اضافی که ظل است ایجاد می شود.

پس ظل حقیقتا امری عدمی است و این ظل از بقیه اعدام جدا می شود چون نور شمس آن را جدا کرده است و در نتیجه گمان می شود که این تعین نیز شیء است در حالی که این ظلّ، لاشیء محض است چون وجودی نیست مگر وجودِ حق مطلق و تعینات امری عقلی اند یعنی وقتی ما می خواهیم حق را ببینیم عقلمان و قوه ادراکمان تعین را می بیند و در واقع تعین یک امر عقلی است و در خارج نیست و در خارج آنچه هست فقط وجود حق مطلق است (با همان توضیحاتی که از صدرا نقل شد) پس در مقام ثبوت یک وجود و یک موجود داریم و در مقام اثبات موجودات متفاوتی را می یابیم.

ص: ۵

پس تعینات عدم اند ولی نه عدم محض بلکه عدمی که متعین شده است بنور الشمس.

پس وجودی نیست مگر وجود حق مطلق و عقل نمی تواند آن موجود مطلق را ببیند بلکه می تواند تعینات و تکثرات را ببیند.

سؤال: آیا می توان اینگونه گفت که تعینات ذهنی هستند ولی متعینات خارجی هستند؟ همانگونه که می گوییم امکان در خارج نیست ولی ممکن در خارج است.

جواب: درست است که متعینات در خارج موجود اند با وصف تعین ذهنی ولی باز اگر دقیق بنگریم در خارج فقط وجود مطلق موجود است که جلوه ای دارد و متعینات جلوه ی او هستند.

پس وجودات اضافی، حقیقتی در خارج ندارند مانند ظل.

و الشارح قرء «التکوین» بالکاف و هو مستقیم من حیث المعنی الا ـ ان الشیخ قدس الله روحه اورده فی مقابله «التمکین» و «التمکین» لا یقابل «التکوین» فان «التلوین» و «التمکین» متقابلان فی اصطلاحهم.

و «التمکین» هو التمرن فی شهود الحق من غیر وجود الخلق.

و «التلوین» ظهور الخلق الساتر للحق الحاجب للشاهد عن شهوده.

و انما وصف «المدّ» بالطول لسعه قدرته تعالی علی خلق ما لایتناهی من المخلوقات و بسط الوجود الاضافی علی الکل دائما.

قبل از کاشانی، شخص دیگری این کتاب را شرح کرده اند و ایشان تلوین را تکوین خوانده اند ولی کاشانی می فرمایند که در ادامه تمکین آمده و در عبارت عرفا تلوین در مقابل تمکین می آید نه اینکه تکوین در مقابل تمکین بیاید.

حال تمکین و تلوین را معنا می کنیم تا مقابله بین آنها مشخص شود.

تمیکن: عبارت است از اینکه عارف چندان تمرین کند که جز حق مشاهده نکند و عارف با این تمرینات موفق می شود که غیر از حق چیزی را نبیند.

ص: ۶

سؤال: آیا ممکن است انسانی که در بین خلائق زندگی می کند، آنها را نبیند و فقط حق را ببیند؟ نهایت امر این است که انسان با دیدن خلق به یاد خدا بیفتد و نمی شود که انسان فقط خدا را ببیند و خلائق را نبیند.

جواب: این امر ممکن است. انسان سالک در ابتدا با دیدن خلق به یاد خدا می افتد و کم کم این توجه عادت می شود و وقتی خلق را می بیند بی اختیار به سمت خالق می رود و وقتی این کار بیشتر تمرین شد، دیگر حتی خلق را نمی بیند و فقط حق را می بیند یعنی در عین اینکه عارف در بین خلق زندگی می کند و به ظاهر خلق را می بیند ولی در باطن خالق و حق را می بیند و این شهود حق است.

تلوین: یعنی دیدن خلق و حجاب بر حق را مشاهده کردن چه در ضمن آن، حق را مشاهده بکند و چه نکند. پس تلوین یعنی لون خلق را دیدن.

ترجمه و شرح متن:

شارح تکوین به کاف خوانده اند و این از نظر معنا درست است ولی خواجه این را در مقابل تمکین آورده اند و آنچه که در مقابل تمکین است، تلوین است نه تکوین و تمکین تمرین در شهود حق است بدون مشاهده خلق.

و تلوین ظهورخلق است که ساتر از حق است و مانعی است برای شاهد از شهود خداوند.

و همانا وصف کرد «مد» را به «طول» تا بیان کند سعه قدرت خداوند را بر خلق غیرمتناهی از مخلوقات و بیان کند بسط وجود اضافی را بر کل مخلوقات دائما یعنی این بسط دائمی است.

ص: ۷

توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۰۷/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: بعد از اینکه مصنف حمد خدا را مطرح کردند، اوصافی را برای خداوند آوردند که بعضی اوصاف ذات بودند و بعضی اوصاف فعل بودند و اوصاف فعل نیز بعضی از آنها خوانده شد و الآن در حال خواندن بقیه اوصاف فعلیه هستیم.

[م] ثم جعل شمس التمکین لصفوته علیه دلیلا.

چگونگی دلالت شمس تمکین بر ظل تلوین:

یکی از اوصافی که برای خداوند ذکر می کنند این است که شمس تکوین را دلیل بر ظل تلوین قرار دادند البته برای اولیائشان این کار را کرده اند و در افراد معمولی ظل تلوین شاید دلیل شود بر شمس تمکین اما برای اولیای الهی شمس تمکین دلیل است بر ظل تلوین.

تلوین به معنای رنگ آمیزی کردن است. وقتی ما یک امر مطلق را رنگ آمیزی می کنیم با این رنگ آمیزی آن مطلق معین می شود پس تلوین به معنای تعین دادن است. خداوند بر امر منبسط که یک امر مطلق است تعینات حیوانی و انسانی و نباتی و فلکی و... را رنگ می کند.

و گفتیم که وقتی وجود مطلق که نور است بر این تعینات که عدم اند وارد می شود، ظل و سایه تشکیل می شود. این قاعده همیشگی است و هر وقت نور با مغایر خودش برخورد کند ظل تشکیل می دهد پس این تعینات مانند فلک و ملک و... همه ظل هستند. با این بیان ظل تلوین روشن شد پس ظل تلوین یعنی تعیناتی که توسط رنگ کردنِ وجودِ مطلق ایجاد می شوند.

ص: ۸

ما وقتی مشاهده می کنیم همیشه تعینات را می بینیم و هیچوقت نور را نمی بینیم و شهود خلق می کنیم نه شهود حق ولی اولیاء الهی بر عکس اند و حتی اگر نظر به خلق کنند، حق و شمس تمکین را می بینند. تمکین یعنی شهود حق و شمس تمکین یعنی نور این شهود و اولیاء نور حق را مشاهده می کنند و از طریق نور حق، خلق را می بینند و ما افراد عادی اگر خیلی توفیق داشته باشیم از ظل تلوین به شمس تکوین می رسیم یعنی از معلول به علت می رسیم برخلاف اولیاء که از علت به سمت معلول می روند و شمس تمکین را دلیل بر ظل تلوین قرار می دهند یعنی همانچه که در منطق و فلسفه می گوییم که «ذوات الاسباب لا تعرف الا باسبابها» و اولیاء الهی همیشه معالیل را از طریق علتشان می یابند و از نور به ظل پی می برند و شمس تمکین برای آنها دلیل است برای ظل تلوین.

ترجمه و شرح متن:

سپس خداوند شمس تمکین را دلیل قرار داد بر ظل تلوین برای انسان های منتخبش.

[ش] ای شمس نور شهود الحق لاهل التمکین ـ الذین هم صفوه الله ای اصفیاؤه المصطفون من عباده الذین صفت سرائرهم عن رؤیه الغیر بشهود الحق المتجلی باسمه «النور» دائما ـ دلیلا علی الظل العدمی عندهم المتخیل عند المحجوبین.

تمکین به معنای شهود حق است و شارح نوری را نیز اضافه کرده اند به مطلب که این اضافه بیانیه است یعنی چه گفته شود «شمس شهود حق» و چه گفته شود «نور شهود حق» و چه گفته شود «شمس نور شهود حق» هر سه به یک معنا هستند.

ص: ۹

منتخبان خداوند کسانی هستند که اهل شهود حق هستند و سرائرشان یعنی عقول لطیف شده شان صاف شده از غیر خدا و به غیر حق توجه ندارند و دائما متوجه شهود حق هستند و به عبارت دیگر غیر را می بینند ولی در غیر حق را می بینند یعنی به آینه نگاه می کنند ولی آینه را نمی بینند و در آینه خدا را می بینند.

شارح «جعل» را تکرار نکرده و ابتدا از مفعول اول یعنی «شمس التمکین» شروع کرده اند و آن را تفسیر نموده اند و سپس مفعول دوم یعنی «دلیلا» را ذکر نموده اند.

ترجمه و شرح متن:

یعنی اینکه خداوند قرار داد شمس نور وجودش را برای اهل تمکین دلیلی بر ظل عدمی نزد اولیا و اولیا این قدر به این ظل اهمیت نمی دهند که حتی تخیلش نیز نمی کنند و نزدشان یک امری عدمی است ولی آنهایی که محجوب هستند و از این نعمت محروم اند این ظلهای عدمی را تخیل می کنند و گمان می کنند که اینها موجود اند.

و آن اهل تمکین کسانی هستند که برگزیده خدا هستند از عبادش که سرائرشان (عقول لطیف شده شان) از رؤیت غیر بشهود حق مصفا شده حقی که به اسمش که «نور» است متجلی شده (این تجلی نور وجود برای اولیا مشهود است و برای همه مشهود نیست) و آن کس که می تواند این نور را ببیند چون این نور همه جار را پر کرده همه جا را روشن کرده است لذا چیزی غیر از نور را نمی بیند در نتیجه چنین شخصی دائما وجود حق را می بیند و دائما متوجه و شاهد حق است البته می توان دائما را قید متجلی نیز گرفت یعنی بگوییم که این تجلی دائما انجام می گیرد در نتیجه این اولیا دائما در حال شهود هستند.

ص: ۱۰

دلیلاـ علی الظل: شارح «علیه» را در عبارت خودشان مؤخر کردند در حالی که در عبارت مصنف مقدم بود تا بفهمانند که «علیه» متعلق است به «دلیلا».

[م] ثم قبض ظل التفرقه عنهم الیه قبضا یسیرا.

همانگونه که بیان شد نور حق واحد است و این مطلبی است مجمع علیه نزد تمامی فلاسفه و متکلمین و عرفا و.... .

بحث در این است که آیا غیر از این نور واحد، نوری موجود است یا خیر؟

متکلم و فیلسوف می گویند بله نور خلائق نیز موجود اند ولی عرفا می گویند که بقیه همه ظل عدمی هستند و چیزی غیر از نور واحد الهی موجود نیست.

کثرت و تفرقه مال ظل است و این ظل است که متفرق و متکثر است و نور الهی جمع و واحد است و وحدت جمعی دارد به نحوی که کثرات را علی نحو البساطت در خود دارد.

پس علی ظل التفرقه یعنی متفرق هایی که از نظر وجودی در حد ظل هستند و نور نیستند.

مصنف می گویند که خداوند از اولیائش این ظل تفرقه را نیز گرفتند.

اولیا شهود حق می کنند و در ابتدا باید اول خلق را ببینند و بعد از طریق خلق به حق می رسند و کم کم اینقدر این حق دیدن تکثر و تعدد پیدا می کند که شخص دیگر در همه چیز حق را می بیند هر چند به خلائق نیز توجهی دارد ولی خدا همین مقدار توجه را نیز از آنها می گیرد تا به همین مقدار کم نیز به مخلوقات توجه نداشته باشند و در نتیجه این اولیا تمام توجهشان به خداوند است.

ص: ۱۱

ترجمه و شرح متن:

سپس خداونـد قبض کرد این ظل تفرقه (توجه به غیر) را از اولیائش و توجه اولیا را به سـمت خودش قرار داد به طوری که این اولیا دیگر اصلا آن ظل تفرقه را نبینند و این قبض به صورت قبض یسیر بود.

[ش] ای قبض الوجود الاضافی الخیالیّ _الموجب للتفرقه بظهور الکثره_ عنهم و عن شـهودهم الی ذاته بإسقاط الإضافات قبضا سهلا علی الله تعالی

معانی محتمل در «قبضا یسیرا»:

قبضا یسیرا: یسیرا را می توان به سه نحو معنا کرد: یا به معنای سهلا باشد و یا به معنای قلیل القدر و یا به معنای قلیل المقدار.

معنای اول یسیر: قبضا سهلا

یعنی این کار برای خداونـد آسان است و خداونـد به راحتی توجه اولیا را از غیر به خودش قبض می کنـد و حتی خداونـد می توانـد این توجه را از افراد عـادی نیز قبض کنـد حتی از فرد کافر نیز می توانـد این توجه را قبض کنـد ولی آنها چنین لیاقتی را ندارند.

ترجمه و شرح متن:

یعنی خداوند قبض کرد وجود اضافی خیالی را _آن وجود اضافی که موجب تفرقه بود به سبب کثرت_ از اولیائش و همچنین این کثرت را از شـهودشان نیز سـلب کرد و توجه آن هـا را منعطف کرد به ذات خودش به وسـیله ساقـط کردن اضافـات و این قبض آسان است بر خداوند تعالی.

الموجب للتفرقه بظهور الکثره عنهم و عن شـهودهم : این خط تیره بایـد بعد از «الکثره» بسـته شود و «عنهم و عن شـهودهم» متعلق به «قبض» هستند.

و این وجود اضـافی باعث تفرقه می شود به این صورت که وقتی این وجود منبسط، به تعینات کثیره برخورد می کنـد و کثرت در او ظاهر می شود، موجب تفرقه و پراکندگی می شود.

شارح تفرقه و کثرت را متفاوت گرفته اند و این صحیح است مثلا قوه خیال ما تصویر را می بیند و صدا را می شنود و طعم را می چشد و بو را استشمام می کند و نرمی و زبری را لمس می کند در حالی که هیچ یک از این محسوسات پیش او نیستند پس یک قوه است که پنج کار ار انجام می دهد ولی خداوند این قوه را تنزل می دهد و آن واحد را متفرق می کند و هر حس را به قوای خودش می دهد در نتیجه کثرت درست می شود پس تفرقه و کثرت هر چند در نگاه اول عین هم می نمایند ولی تفرقه و کثرت با هم تفاوت دارند.

نکته: عرفا سفارش می کنند که حواستان را جمع کنید. این توصیه به این معناست که شما در طول روز همیشه با کثرات سر و کار دارید و هر کدام از این کثرات و اشتغالات قسمتی از دل و ذهن را به سمت خودش جذب کرده و منظور عرفا از جمع کردن حواس این است که توجه را از این کثرات برداریم و به یک سمت سوق دهیم تا این شلوغی ها از قلب بیرون رود.

البته شاید راهکارشان صحیح نباشد و راهکارشان را اینگونه بیان می کنند که ابتدا کل حواستان را متوجه به مرادتان یعنی قطبتان کنید و تمام عشق و علاقه تان را به سمت او سوق دهید تا در نتیجه همه حواستان به یک سمت سوق پیدا کند و سپس حواستان را از این قطب نیز بردارید و متوجه به خداوند کنید البته بهتر است که انسان مستقیما حواسش را به سمت خداوند سوق دهند و این راهکاری که ایشان ارائه کرده اند شاید صحیح نباشد.

ص: ۱۳

و همچنین منظور عرفا از خلوت نیز این نیست که انسان در یک جا تنها بنشیند بلکه منظور این است که در عین اینکه انسان در جمع است ولی در هر چیز خدا را ببیند و با اینکه با خلائق سروکار دارد ولی خلائق را جلوه ای از خدا ببیند.

توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۰۷/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: گفتیم که عارف در ابتدا مثل همه انسانها به خلق توجه می کند و تفرقه را که مقتضای مخلوقیت خلق است می بیند و مشغول ملاحظه متفرقات می شود و از آن ذات واحد الهی غافل است ولی بعد از اینکه مراحل عرفانی را طی کرد و نفسش را برای مشاهده واحد آماده کرد، خدا نیز این ظل تفرقه را از او قبض می کند و عارف بعد از این متوجه واحد می شود و توجهی به متفرقات نمی کند هرچند در بین آنها زندگی می کند.

خلاصه گفتیم که خداوند آن ظل را از آنها قبض می کند قبضی یسیر.

و گفتیم که این قبض یسیر می تواند سه معنا داشته باشد.

این قبض ظل برای ما خیلی سخت است ولی برای خدا خیلی آسان است یعنی سهل است و این معنای اول یسیر بود.

او قبضا یسیرا لقله قدر الاضافات و ارتفاع مجرد التخیل و الحسبان فی مقام الفناء.

یسیر را به دو معنای دیگر نیز می توان گرفت که هر دو به معنای قلیل هستند یکی به معنای قلیل در تعداد و دیگری قلیل در ارزش.

ص: ۱۴

معنای دوم یسیر: قلیل در قدر و ارزش

در این معنا می گوییم که این اضافاتی که تکثر ایجاد می کنند قلت قدر دارند یعنی ارزش خاصی ندارند.

وجود منبسط وقتی با ماهیات رابطه برقرار می کند، این خلائق به وجود می آیند پس مخلوقات اضافاتی هستند و طبق نظر همه فلاسفه اضافات کم ارزش اند حتی فخر رازی اصرار دارند که بگویند که اضافه در خارج موجود نیست و امری ذهنی است ولی صدرا می گویند که وجودی در خارج دارد ولی وجودش ضعیف است. پس به هر حال اضافات ارزش چندانی ندارند و قلیل القدر هستند.

پس بنابر این معنا خداوند قبضی قلیل می کند هر چند لازمه این قلت، سهولت نیز هست.

دقت شود که این کثرات با تخیل ما درست می شوند و همه این ماهیات در خیال ما مرتسم می شوند و اگر این تخیل را با اضافه بودن موجودات در نظر بگیریم باز این ظل تلوین قلیل المقدارتر می شود. پس اضافه که ارزشی ندارد و تخیل نیز در مقام فناء که یکی از مقامات عرفانی است از بین می رود در نتیجه این قبض قبض اموری قلیل المقدار است.

فعالیت قوه تخیل اولیا در وقتی که در مقام فنا هستند از کار می ایستد ولی در حالت عادی قوه تخیل عرفا فعالیت دارد ولی مزاحم نمی شود گویا تخیلی ادب شده است ولی تخیلات انسان های عادی مزاحمت ایجاد می کند و باعث میل انسان به گناه می شود چون هر گناهی مسبوق به تخیل و تصدیق فایده است چون قوه حیوانی انسان، گناهان را به نفع خود می بیند.

ص: ۱۵

ترجمه و شرح متن:

یا قبضی یسیر به خاطر قلت ارزش اضافات و هم چنین یکی دیگر از علتهای قلیل القدر بودن این اضافات این است که از بین می روند خیال و حسبان در مقام فناء.

او قبضا قلیلا- لاضمحلال الرسوم الخلقیه فی عین الحق عند رؤیه الخلق مع الحق -بل بالحق- فی مقام البقاء بعد الفناء لقله مقدارهم بحیث لایحتجب الحق بهم لانعدامهم بذاتهم و کونهم صور صفاته و اسمائه.

معنای سوم: قلیل المقدار

در معنای قبل مقام فناء را لحاظ کردیم و در معنای سوم مقام بقاء بعد الفناء را مشاهده می کنیم.

مقام بقاء هم قبل از فناء موجود است و هم بعد از فناء. در مقام بقاء بعد از فناء عارف هم حق را می بیند و هم خلق را اما علامات خلقیه در ذهن او معدوم شده و با دیدن خلق نیز دارد حق را می بیند یعنی دارد خلق را بالحق می بیند و در نتیجه این رسومات خلقیه در نزد عارف مضمحل می شوند و این موجب قبض می شود.

به عبارت دیگر ما رسوم خلقیه را خیلی واضح می بینیم و بعد که در مسیر سلوک پیش رفتیم این رسومات را کمرنگ می بینیم و بعد خداوند این رسومات مضمحل شده را نیز قبض می کنند و در نتیجه قبضی قلیل است چون توجه عارف به این رسومات و متفرقات کم بوده است.

ترجمه و شرح متن:

و یا قبض قلیل چون علامات خلقی مضمحل شده اند در عین حق (دیده عارف) هنگام رؤیت خلق با حق بلکه این رؤیت خلق بالحق است و به وسیله حق است و این حالت در مقام «بقاء بعد الفناء» رخ می دهد و در این حالت، مقدار این اضافات و رسوم کم شده است به گونه ای که مانع از دیدن خداوند نمی شوند چون این اضافات بذاته معدوم اند و صورتهایی برای صفات و اسماء الهی هستند.

ص: ۱۶

و قد اخذه من قوله تعالی: «الم تر الی ربک کیف مد الظل» (۱) الآیه لا بحسب التفسیر و لسان العباره بل بحسب التأویل و لسان الإشاره علی ما هو عادتهم.

و مصنف این جمله (ثم جعل شمس التکوین الخ) را از این آیه قرآن گرفته اند.

مفسرین این آیه را اینگونه معنا کرده اند که:

آیا نگاه نمی کنی به صنوع پروردگارت که چگونه ظل را امتداد داد از طلوع فجر تا طلوع شمس.

ظل دو اطلاق دارد: یکی سایه و دیگری روشنایی ای که از انعکاس نور به وجود آمده باشد.

خورشید در روز طلوع می کند و با نورش عالم را روشن می کند ولی در بین طلوع فجر و طلوع خورشید یک روشنایی در هوا هست ولی خورشید هنوز طلوع نکرده است و این روشنی بر اثر انعکاس نور خورشید ایجاد شده است.

مفسرین ظل در این آیه را به معنای اخیر گرفته اند و اصلا ربطی به بحثهای عرفا ندارد.

مصنف اول این آیه را به لسان تأویل معنا کرده اند (نه به لسان ظاهر که همان قول مفسرین است) و این گفته خودشان را از آن انتزاع کرده اند.

ترجمه و شرح متن:

و مصنف این قولشان را از این آیه استفاده کرده اند ولی نه بحسب تفسیر و لسان عادت بلکه به لحاظ لسان تأویل و لسان اشاره کما اینکه این عادتشان است و اگر بخواهند از آیه ای مطلبی را استفاده کنند اول آن را تأویل می برند به معنای باطنیش و بعد از آن، چیزی را انتزاع می کنند.

[م] و صلاته و سلامه علی صفیّه الذی اقسم به فی اقامه حقه _محمد و آله_ کثیرا.

ص: ۱۷

۱- سوره فرقان، آیه۴۵.

[ش] لمّا خص الشهود الحقيقی بالصفوه و هو اصفی الأصفیاء ذکره باسم «الصفی».

بعد از اینکه مصنف حمد خود را تمام کردند طبق رسمی که در شروع کتاب است بر پیامبر صلی الله علیه و آله صلات و سلام می فرستند و شارح این دو را معنا می کنند و فرقشان را بیان می کنند.

صفی به چه معناست و چه کسی است؟

در عبارت قبل داشتیم که خداوند شمس تمکین را برای اصفیائش دلیلی قرار داد بر ظل تلوین. از این عبارت فهمیده شد که فقط اصفیاء الهی حق چنین شهودی را دارند و پیامبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله نیز که بالاترین صفی هستند نیز حق چنین شهودی را نیز دارند لذا مصنف در اینجا به جای اینکه بگویند سلام و صلات خداوند بر بالاترین کسانی که شهود می کنند به جای این می گویند سلام بر صفی خداوند حضرت محمد صلی الله علیه و آله.

مصنف صفت دومی را نیز ذکر می کنند.

خداوند به همین پیامبر قسم خورده اند و بیان داشته اند که تو حق مرا اقامه کردی که این در سوه یس است.

ابتدا خداوند نام پیامبر ص را صدا می زنند و به قرآن قسم می خورند و می گویند که به راستی که تو از مرسلین هستی و به خوبی به وظیفه رسول بودنت عمل کرده ای.

ترجمه و شرح متن:

و صلات و سلام کثیر حق بر صفی حق که خداوند بر او قسم خورده است در اقامه حقش (حق خداوند) و آن صفی پیامبر صلی الله علیه و آله و آلش هستند.

و چون مصنف در جملات قبل اختصاص دادند شهود حقیقی را به صفوه و پیامبر نیز اصفی الاصفیاء است، لذا پیامبر را با اسم صفی خواندند.

ص: ۱۸

و «صلاته» افاضته للکمال و الخیر التام علیه.

صلات به معنای کمال افاضه شده است اگر به معنای اسم مصدری باشد و یا به معنای افاضه خیر و کمال است اگر به معنای مصدری باشد و در اینجا به معنای مصدری می گیریم.

ترجمه و شرح متن:

و صلات حق تعالی افاضه ی خداوند است کمال و خیر تام را بر پیامبر.

و «سلامه» تبرئته و تطهیره عن النقائص کلها لصفاء فطرته و سریرته.

سلام خداوند به معنای این است که خداوند پیامبر را از کل نقائص تبرئه و تطهیر کنند چون ایشان صفاء فطرت و سریره (باطن) دارند.

الذی اقسم الله به فی سوره یس مرموزا بالإیماء الیه بذکر الحرفین الدالین علی الوقایه و السلامه المقتضیین للکمال و التکمیل علی انه اقام حقه تعالی فی تبلیغ الرساله و ادائها و الدعوه الی الله علی بصیره مع ثباته علی الصراط المستقیم الذی هو طریق التوحید الذاتی بقوله «یس* و القرآن الحکیم* انک لمن المرسلین* علی صراط مستقیم» (۱) و هو من اجل المقامات و اصعبها.

آن پیامبری که خداود به او قسم خورده در سوره یس به صورت اشاره و ایماء.

خداوند ایماء و اشاره کرده و در آن ایماء نیز از رمز استفاده کرده و «ی_» را علامتی بر وقایه یعنی محافظت و نگهداری از مردم و «س» را علامتی برای سلامت یعنی کمال ایشان قرار داده اند در نتیجه پیامبر هم کامل اند و هم مکمل غیر.

ترجمه و شرح متن:

آن صفی که خداوند به او قسم خورده در حالی که با اشاره کردن به پیامبر از رمز «یس» استفاده می کنند که ی«ی_» دال بر وقایه و «س» دال بر سلامت است که سلامت پیامبر مقتضی کامل بودن اوست و وقایتش مقتضی مکمِّل بودنشان است.

۱- سوره یس، آیات ۱ تا ۴.

خداوند قسم خورده اند بر اینکه پیغمبر، حق خداوند تعالی را در تبلیغ و اداء رسالت و دعوت به سوی خدا از روی بصیرت و اثبات بر راه مستقیم ادا کرده اند.

که این صراط مستقیم همان توحید ذاتی است.

قسم خورده اند بر اینکه پیامبر حق خداوند را ادا کرده اند و این قسم با این آیات بوده است.

و این مقام تبلیغ و اداء رسالت و دعوت از بالاترین و سخت ترین مقامات است.

نکته: بسیاری از مفسرین «یس» را به همین نحو تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که «یـ» مخفف از حرف نداء است و «س» به معنای «انسان» است و بعضی نیز این «س» را مخفف از «سید» گرفته اند و در هر سه تفسیر مراد از «یس» پیامبر است و مخاطب آیه، پیامبر است نه هر انسانی و هر سیدی.

حکیم به معنای محکم یا به معنای جامع حِکَم است و این دو احتمال مانعه الجمع نیستند.

مقام رسالت، بالاترین مقام و هدایت مستقیم به مستقیم و هدایت انحرافی به مستقیم ۹۴/۰۷/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: مقام رسالت، بالاترین مقام و هدایت مستقیم به مستقیم و هدایت انحرافی به مستقیم

«و لهذا قال «شیبتنی سوره هود» (۱) و ذلک لقوله تعالی (فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ) (۲) » و لذا مصنف در حینی که صلاه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شروع کرده بود، این چنین گفت: که خداوند قسم خورده به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در بیان اینکه تو حق مرا ادا کردی، یعنی وظیفه ای را که نسبت به تبلیغ داشتی به خوبی انجام دادی ، شارح هم این مطلب را توضیح داد و آیه مربوط به این قَسَم را هم ذکر کرد که آیات ابتدایی سوره یاسین بود.

ص: ۲۰

۱- بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج۸۹، ص۱۹۹، ط دارالاحیاء التراث.

۲- سوره هود، آیه۱۱۲.

رسید به این مطلب که: (إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ) (۱) تو فرستاده شدی که روی صراط مستقیم، مردم را هدایت کنی، بعد می فرماید که: این هدایتِ مردم یا رسالت از جانب خدا برای چنین هدایتی، بالاترین مقام است. انسان وقتی شروع می کند به تزکیه نفس، به مقام می رسد، بعد هرچه ادامه بدهد، مقامات بالاتر را طی می کند. بالاترین مقام که دیگر فوق آن مقامی نیست که حتما بعد از فنا باید به آن رسید، مقام رسالت است. هم فوق همه مقام ها است و هم از اصعب از بقیه ی مقام ها است. ما بعدا در این کتاب، بقیه ی مقامات را می خوانیم مثلاً مقام توبه ، مقام توکل ، مقام کذا و کذا . این مقام ها با ریاضت

به دست می آیـد و انسان پله پله این مقام ها را بالا می رود که در این کتاب سـعی شده است که ترتیب بین مقامات هم حفظ شود که، آن مقامی که انسان اول می توانـد به آن برسـد، اول گفته بشود و آن مقامی که دوم به آن می رسـد دوم گفته شود. تمـام مقامـات بـا ترتیب خاصـی که انسـان می توانـد کسب شان کنـد در این کتاب بحث می شود؛ پس اینطور نیست که آدم درهم برهم بتواند این مقامات را کسب کند. مقامات باید به ترتیب کسب شود که آخرین و بالاترین آن مقام رسالت است که نصـیب خیلی از این افراد معمولی که مقامات را طی کرده اند و شاید هم به آن اواخر رسـیده باشـند، نصیب هیچ کدام از اینها نمی شود، فقط نصیب آن کسانی می شود که لیاقت دارند.

۱- سوره یس، آیه۳.

توضیحی درباره مقامات

در جلسه گذشته خواندیم «هو من اجل المقامات و اصعبها» این از بالاترین مقامات است، مقامات هم به معنی اصطلاحی آن، نه مقامات به معنای لغوی. مقامات اصطلاحی هم که عرض کردم ایشان در این کتاب صد مقام ذکر کردند، صد مقام در ده باب، این مقامات همه، پله پله و درجه درجه است. می گوید: بالاترین آنها ، مقام رسالت است و سخت ترین آنها هم هست. و بعد می گوید: «و لِهذا» این لِهذا اشاره به بالاترین آنها نیست، به سخت ترین آنها اشاره دارد.

سوال

چرا این مقام سخت ترین آنها است؟ چون همانطور که ایشان بیان می کند، این مقام مال کسی است که دعوت کننده باشد، یعنی انسان هارا دعوت کند که رسول این چنین است، رسول انسان ها را دعوت می کند. انسان ها را دعوت کند که از این صراط مستقیم به این صراط مستقیم بیایید و این کار سختی است. شاید از صراط انحرافی به صراط مستقیم وارد کردن، آنچنان سخت نباشد؛ ولی از صراط مستقیم به صراط مستقیم دعوت کردن، سخت است.

همه ی انسان ها در صراط مستقیم هستند ، یعنی صراطی که منتهایش الله است. خدا خودش بر صراط مستقیم است. تمام این انسان ها را هم در قبض خود دارد. پس انسان ها باید بر صراط مستقیم باشند که خداوند که در صراط مستقیم است، این ها را هم قبضه کرده است.

صراط مستقیم مومن و کافر:

منتهی کافر در صراط مستقیمِ ضلالت است که به اسم مضلّ که از اسماء اله است، ختم می شود و آن شخص ظالم در صراط مستقیمِ انتقام است که به اسم منتقم خدا منتهی می شود. اون مومن در صراط مستقیم هدایت است که به اسم هادی ختم می شود و آن شخصی که عادل است در صراط مستقیم رحمت یا عدالت است که به عادل و رحیم، ختم می شود. همه ی انسان ها در صراطی هستند که به خدا ختم می شود. مگر می شود که انسانی صادر شده باشد نه از اسمی از اسماء الله، بلکه از چیز دیگر صادر شده باشد، شدنی نیست. همه موجودات از اسماء الله الهی صادر می شوند. آن کافر هم از اسماء الهی صادر می شود. و مومن هم همینطور، وقتی صدور از اسم الهی بود، رجوع هم به اسم الهی است . ما هم از اسم الله صادر می شویم و هم به اسم الله رجوع می کنیم . خب پس همه ی ما در صراط مستقیم هستیم، صراط مستقیمی که انتهای آن وصول به خدا است. منتهی با اسم های مختلف منتهی می شویم.

پیغمبر که دعوت کننده است می آید این مدعوّی را که در صراط مستقیم ضلالت یا انتقام است، بیاورد در این صراط مستقیم رحمت و هدایت ، این کار سختی است . از صراط منحرف وارد صراط مستقیم کردن، کار سختی نیست. از صراط مستقیم به صراط مستقیم سخت است .

شاید این چنین بگوییم از صراط منحرف یک خط اریب به صراط مستقیم کشیده می شود، این شخص از صراط منحرف هم بیرون بیاید، بالاخره یک طوری می توانیم در صراط مستقیم او را وارد کنیم اما شخصی که در صراط مستقیم ظلالت می رود با شخصی که در خط مستقیم هدایت می رود دو خط موازی است؛ که هر چه این دو خط را بکشیم به هم وصل نمی شوند، ملاقات نمی کنند. آوردن این شخص از این خط مستقیم، اینکه ملاقی با این خط مستقیم نیست، از آنجا به اینجا بیاوریم سخت است. خط انحرافی با خط مستقیم ملاقات دارد. خط مستقیم را می برد. می شود از این خط انحرافی او را به خط مستقیم بیاوریم. بالاخره یک ملاقاتی هست؛ اما دو خط مستقیم و موازی کار سختی است که کسی را از آن بیرون بیاوریم.

چرا باید به خط مستقیم آورده شوند؟

اینطوری دستور داده شده که به اسم منتقم خدا و به اسم مضل خدا منتهی نشود و الّا ته آن جهنم است. به مظهر این اسم که جهنم است منتهی می شود. خدا ترحماً به ما گفته این خط مستقیم را نیا ، می رسی به من ولی به مظهر غضب من می رسی، که جهنم است . از اینجا بیا که به مظهر رحمت برسی ، به درد خودت می خورد. برای خدا فرقی نم یکند همه را دارد جذب میکند به سمت خودش ، هیچ کس هم نمیتواند فرار کند به این طرف و آن طرف.

ص: ۲۳

می گوید: تو اگر مسیر را بیایی، آخرِ آن غضب من است ، ترحما به پیغمبر (صلی الله علیه و آله)گفته است: این آدم از این مسیر بیاید به این مسیر و این کار سختی است، بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سخت است، می گوید: من پیر شدم در این کار، یعنی خیلی زحمت کشیدم، چرا ؟ چون آن شخصی که در این مسیر مستقیم است را می خواهد بیاورد در یک مسیر مستقیم دیگر و او مقاومت می کند.

سخت بودن هدایت مستقیم به مستقیم

اگر صراط انحرافی بود، راحت بود؛ زیرا صراط مستقیم را قطع می کرد. خب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می گفت: من از این صراط انحرافی تو را می آورم به صراط مستقیم، دستش را می گرفت و کمی جلو می کشید، خودش می آمد، حالا دستش را نمی تواند بگیرد باید او را بغل کند از این مسیر بگذارد روی آن مسیر ، اینها تعبیرات من است ، خب کار سختی است اهدنا الصراط المستقیم در سوره ی حمد داریم، پشت سر آن هم توصیف می کند: صراط اینها می شود صراط مستقیم. اینطور برداشت می شود که صراط ها همه مستقیم به سمت خدا است. ببینید حرف عرفا را داریم می گوییم که این چنین می گویند. ممکن است که مفسرین جور دیگر بگویند. عرفا اینطور تعبیر می کنند. الان پاورقی ها را ملاحظه کنید، در پاورقی که آمده است، خود مصنف حرفی نزده ، اینهارا از جای دیگر نقل کرده است. عرفا نظرشان این است که همه در صراط مستقیم هستند . تبیین هم می کند که همه را خدا در قبضه خودش دارد. و خودِ خدا می گوید: من اهدنا الصراط المستقیم هستم. یک روایت نقل می کند که همه ی خلائق یک صراط مستقیمی به سمت الله دارند. منتهی حالا شاید به صراط مستقیم ختم بشود. ممکن است به اسم غضب ختم بشود و ممکن است به اسم رحمت.

ص: ۲۴

شارح این چنین می نویسد و ما هم طبق گفته ی عرفا توضیح می دهیم حرفی اگر درست است یا غلط متوجه خودش است.

توضیح متن

و «لهذا» یعنی بخاطر اصعب بودن این مقام. فرمود: سوره ی هود مرا پیر کرد ، نه همه ی آیاتش بلکه؛ ذلک لقوله تعالی این پیر شدن پیامبر بخاطر این آیه است که فرمود: " فاستقم کما اُمرتُ"

«فاستقم» با عَلی متعدی می شود . استقامت کن. بر چه چیزی؟ متعلق آن حذف شده است. مفسرین سه تا تعبیر گرفته اند: اِستَقَمَ عَلی الدّین، اِستَقِم عَلَی العَمَلِ بالدین، استَقِم عَلی الداء علی الدین. استقامت ِ بر دین داشته باش یعنی خودت دینت را حفظ کن، برای خودت. استقامت به عملِ بر دین داشته باش، مهمِ آن سومی است، استقامت به دعوتِ الیَ الدین داشته باش یعنی مردم را دعوت به دین کن و بر این دعوت استقامت کن .

کیفیت استقامت

چطور استقامت کن ؟ «کما اُمِرت »

این " کما اُمِرت " یعنی به اصل استقامت امر شده یا به نحوه آن ؟ یا هردو ؟ با هردو سازگار است. " کما اُمِرت " یعنی همانطور که امرِ به استقامت شدی یا کَما اُمِرت یعنی به نحوی که امرِ به استقامت شدی. هر دوی آن را در بر می گیرد . پس پیغمبر باید وظیفه اش را به طور کامل انجام دهد ، " کما اُمِرت " نشان می دهد وظیفه باید به همان نحوی که امر شده، انجام شود یعنی به نحو کامل . هیچ چیز کم نگذارد . کار سخت است ، آن هم به این صورت از پیغمبر خواسته بشود ، سخت تر می شود. پس جا دارد که پیغمبر(صلی الله علیه و آله) بفرماید این آیه مرا پیر کرد، چون عمل به این آیه سخت است.

ص: ۲۵

«فإنّ الدّعوة اِلیَ الله» دعوتِ پیغمبر ، فردی از امّت را " اِلیَ الله " ، متعلقات دعوت حذف شده است، آن را ذکر می کنم. دعوتِ اِلیَ الله یعنی دعوتِ پیغمبر ، فردی از امّت را اِلیَ الله.

" فإنّ الدّعوة اِلیَ الله " با اینکه مدعُوّ ، علی الصراط المستقیم است ، این دعوتِ اِلیَ الله امر را صعب می کند. که «لا یُمکِن الّا اِذا کانَ الدّاعی عَلی بصیره ». این کار و این دعوت ممکن نیست مگر " داعی " که پیغمبر است بصیرت داشته باشد که بتواند ببیند، که «اَنّه یَدعوهُم مِن اسمٍ اِلی اسم» ، دعوت می کند این مدعُوّ را از اسمی به اسم دیگر.

آن طور که من بیان کردم یعنی از اسمی خاصی به اسم خاص دیگر، آنطور که شما فرمودید، از اسم خاصی به اسم جامع. هر دو درست است. خب تا اینجا حمد و صلاه مصنّف تمام شد و ما هم جملاتی را که در حمد و صلاه آمده بود؛ توضیح دادیم.

حالا مصنّف در ابتدا بیان می کند که: از من درخواست کردند که کتابی بنویسم که منازل سائرین الیَ الحقّ را توضیح بده ، من هم اینکار را کردم. هر قسمتی از متن مصنّف که نیاز به توضیح داشته باشد شارح قطع کرده است، آنجا توضیح داده و دو مرتبه متن را ادامه داده است. جاهایی که ایشان متن را قطع می کند، نیاز به توضیح دارد.

متن: «فان جماعه من الراغبین فی الوقوف علی منازل السائرین الی الحق طال علیّ مسئله» یعنی «گروهی از کسانی که رغبت داشتند که مطّلع شوند بر منازل کسانی که سیر اِلیَ الحقّ از اِسمه دارند یعنی کسانی که می خواهند سیر اِلیَ الحقّ کنند منازلی را باید طی کنند. از من خواسته شد که این منازل را توضیح دهم.»

ص: ۲۶

توضیح و تبیین

مسافری که به سمتی می رود مراحلی را طی می کند و چون هر منزلی مشتمل بر مراحلی است با طی چند مرحله منزلی هم طی می شود. منزل، وسعتش بیشتر از مرحله است، سابقا می گفتند هر مرحله را در یک روز می شود طی کرد، هر مرحله هشت فرسخ بود یا منزل ظاهراً کوتاه تر است. منزل به منزل یک محل استراحت داشتند. که این منزل را که طی می کردند تا به آن منزل برسند استراحت می کنند. چند منزل که طی می شد می شود یک مرحله. این مرحله هشت فرسخ بود که یک روز طی می شد. پس سیر الی هدف مشتمل است بر چندین منزل و هر منزلی مندرج است تحت یک مرحله و یا بگوییم مشتمل است بر چند مرحله و هر مرحله مشتمل است بر چند منزل.

ایشان می فرماید : سیر الیَ الله هم همینطور است. مشتمل است بر مراحلی و هر مرحله مشتمل است بر منازلی. از من خواستند که این منازل را توضیح بدهم.

نکته ی مهم

می دانید که ما وقتی که مثلاً- بر اثر چله نشینی با توصیه استاد، مقامی را بدست می آوریم، مثلاً مقامِ توبه . چهل روز یا به اندازه ای که گفته می شود بر این توبه متوقف می شویم و سعی میکنیم که آن اثر را در خودمان قرار بدهیم. خب می شویم صاحب مقام توبه. این در واقع می رسیم به انتهای یک منزل، حالا می خواهیم استراحت کنیم تا دوباره راه بیفتیم. مثل مسافران دیگر، شروع می کنیم به رفتن به سمت منزل دیگر تا آن کمال بعدی را بدست بیاوریم. خب می دانیم که روحِ ما بر اثر آن طی منزل قبلی آماده تر شده است، جلا پیدا کرده است، لذا شاید این منزل دوم را سریعتر طی کنیم. بالاخره در مسافرت ها خسته می شویم، بعد که استراحت کردیم با سرعت زیادتری راه می افتیم. اینجا روح ما خسته نمی شود، لذا بعد از اینکه شاداب شد و جلا پیدا کرد با چله نشینی اول برای رفتن به سراغ مقامات بعدی چه بسا بتوانیم چند مقام را با هم شروع کنیم و یا اگر تک تک هم شروع کردیم چه بسا زودتر به مقصد برسیم؛ چون نفس آمادگی بیشتری پیدا کرده است. قابلیت این را دارد که سریعتر مراحل بعدی و منازل بعدی را طی کند. الان نمی خواهیم بگوییم منازل چقدر طول می کشد، منزل اول را که به دست بیاوریم شاید سخت بدست بیاوریم، منزل دوم کمی آسان تر می شود تا می رسیم به اون منازل بعدی آن مقداری که لیاقت داریم کسب می کنیم. آنهایی هم که لیاقت نداریم مثل مقام رسالت نمی توانیم کسب کنیم.

ص: ۲۷

حالا ایشان می فرمایـد کسانی که می خواسـتند مطلع بر منازل سائرین الیَ الحقّ بشوند به من گفتند آن منازل را توضـیح بدهم که چطور شـروع کنیم؟ از کجـا شـروع کنیم؟ به کجـا ختم کنیم ؟ وقتی دوباره ختم کردیم از کجا شـروع کنیم و به کجا ختم کنیم. که منزل به منزل طی کنیم، بـا ترتیب تـا به آن آخرین منزلی که بـاعث کمالِ لایق ما است برسـیم. این را خیلی زمانها از من می خواستند تا من بالاخره اجابت کردم.

متن: «من الفقرا من اهل هرات و الغربا »

راغبین (کسـانی که از من درخواست میکردنـد) اهـل هرات بودنـد ولی جزء فقرا و غربـای هرات به حسـاب می آمدنـد. فقرا یعنی فقرای الیَ الله نه گداها.

«غربا» یعنی خلوت نشـینان که در ظاهر با مردم بودند ولی در باطن از مردم دور بودند و غریب بودند ، انسی نداشتند و انسشان فقط با خدا بود . با خدا آشنا بودند با بقیه غریب بودند .

پس فقرا و غربا در اینجا توصـیفِ کمالی است نه توصـیف نقصـی. ما همه فقیر الی الله هستیم ولی آنها فهمیـده بودنـد که فقیر الی الله هستن ، یعنی این فقر را یافته بودند و خودشان را وجود ربط می دیدند، وجود رابط می دیدند به خدا. غریب هم بودند یعنی بیگـانه بودنـد بـا دیگران ، انسـی بـا دیگران نداشـتند ، اگر چه بـا دیگران مربوط بودنـد اما مأنوس نبودنـد ، انیس آنها و جلیس آنها فقط خدا بود

درخواست آنهـا از من طولانـی شـد، زمـان طولانـی از من درخواست می کردنـد، در خواست آنهـا چه بود ؟ «ان ابین لهم فی معرفتهـا بیانـا» من برای آنهـا در معرفت این منـازل بیـانی را طرح کنم ، که " یَکونُ عَلی مَعـالِمِ این منازِل عنواناً "، "مَعالم" در اینجا عبارت است از مقاماتی که معلوم شده اند ، معالم از کلمه ی علم گرفته شده است ، مشـتَقٌ از علم است، یعنی محل هایی که علم به آنها تعلق گرفت. " معالم" اسم مکان است.

مراد از محل ها همان مقامات است . یعنی مقاماتی که علم به آنها تعلق گرفته است ، علم از کجا آمد ؟ از طریق علامت. یعنی این مقامات ، مقاماتی نبودند که خودشان در اختیار باشند. علامت آنها در اختیار آمد و از طریق علامت معلوم می شود. به من گفتند که تو این مقاماتی را که از طریق علامات معلوم می شود بیان کن، بیانی که بتواند عنوان باشد و این معالم و مقامات را نشان بدهد تا ما هم بتوانیم از این مقاماتی که با علامت معلوم شده بهره ببریم و در مسیر بدست آوردن این مقامات بیفتیم.

توضیح و تبیین

در کلام مصنّف " یَکونُ" ضمیرش به بیان برمیگردد . پس بیان اسم "یَکونُ" است .عنواناً خبری. بیانی که بتواند مُشیر باشد به معالم، عنوان باشد یعنی اشاره باشد، نشانه باشد. حالا من مُشیر را معلوم می کنم، بیانی که عنوان مُشیر باشد به این معالم تا ما با این بیانِ تو معالم را بشناسیم و برای بدست آوردن آنها اقدام کنیم. مقاماتی که بوسیله ی علامت معلوم شده اند، کدام علامت ؟ علامتی که " اُعلِمَت بِها " ، یعنی اُعلِمَت " آن منازل "بِها" به این علامات. "

حالاـ از من خواستند که من با بیانم آن علامات را روشن کنم ، عُنواناً ، عنواناً در اینجا خبر است، یعنی بیانی کن که آن بیان عنوان این مقامات معلومه و مُشیر این مقامات معلومه باشد که ما با توجه به آن بیان تو و با توجه به آن عنوانی که تو برای این معالم می آوری دو چیز را تشخیص بدهیم. یکی اینکه آیا خودمان صاحب آن مقام شده ایم یا نه ؟ دوم اینکه دیگران صاحب آن مقام هستند یا نه ؟

برای تشخیص این مقام ، علامت هایش را به ما بگو که ما اگر آن علامت هارا در خود یافتیم، بتوانیم بگوییم ما به این مقام رسیدیم، اگر در دیگران یافتیم بتوانیم بگوییم دیگران به آن رسیدند، پس بیانی بیاور که عنوانِ مُشیرِ به این مقامات باشد و امضای این مقامات باشد، یعنی بیانی که به ما بفهماند چرا این مقام ثابت است و قابل امضا کردن است، علامت ها را به ما بگو که بدانیم کجا این مقام را امضا کنیم و بگوییم هست. " تُوقیعاً " یعنی امضایی که " تُعرفُ هِیَ بِه " ، " هِیَ " یعنی این مقامات ، "بِه" هم یعنی به این عنوان یا به این " تُوقیع " ، "تُعرَفُ هِیَ بِه " می تواند به هردو برگردد ، ضمیر "به " هم میتواند به عنوان برگردد و هم به تُوقیع. با این توقیع وعنوان ، این مقامات را می شناسیم. " فأَجَبتَهُم بِذالِك "، من درخواستشان را اجابت کردم ، بعد از اینکه از خداوند متعال طلب خیر کردم و از او طلب اعانت کردم ، جواب مثبت به اینها دادم و شروع کردم به نوشتن.

و «سالونی ان ارتبها لهم ترتیبا یشیر الی توالیها» آنها تنها از من این منازل را نخواستند بلکه ترتیب منازل را هم مطالبه کردند و گفتند این منازل را با ترتیبی که ما می توانیم کسب کنیم و به نتیجه برسیم برای ما ذکر کن. از من درخواست کردند که این منازل را برای آنها مرتب کنم ، ترتیبی که نشان بدهد کدام مقام " تالیِ " مقام قبل است ، یعنی ترتیبی که ما میتوانیم آن ترتیب را انجام بدهیم و برای ما مفید است که بتواند به ما بگوید کدام مقام " تالیِ " مقام قبل است. " اَن اُرَتِّبَها لَهُم " ترتیبی که این ترتیب " یُشیرُ الی تَوالیها " ، بعد شارح معنا می کند که این منازل تَرَتُب دارند پشت سر هم. درخواست دیگر آنها این بود که تو اصول این مقامات را ذکر بکن امّا بطوری ذکر کن که فروع و اقسام این مقامات را هم در بر داشته باشد چون این مقامات کُلّی هستند ، هرکدام برای شُعبی هستند که بعداً می خوانیم. می گویند طوری بیان کن این مقامات اصلی را که آن مقامات فرعی که شعب این مقامات اصلی هستند، من از داخل این مقامات اصلی استخراج کنم. توبه را در ده باب مطرح می کنیم.

مثلاًـ یکی توبه از گناه است، یکی توبه از دیدن اغیار است، توبه از افکار پریشان است و اینهارا بعداً می گوییم. این ها همه شاخه ها و شُعَبِ توبه هستند، می گویند وقتی توضیح میدهی نه تنها این اصل ها را بگو بلکه طوری این اصل هارا بیان کن که ما به ترتیب این اصل ها هم اگاه بشویم. فروع این اصل ها را هم بدست بیاوریم. بیانی بیاور که دلالت کند بر فروعی که به دنبال این اصول می آید، یعنی طوری بیان کن که نه تنها اصول بلکه فروعی که به دنبال آن هستند را هم بفهمیم. چرا انتظار دارید فروع مشخص بشود؟ با تقسیمات فروع آنها مشخص میشود. حالا می فرماید که به من گفتند چنان کلّیات را بیان کن که فروع آنها روشن بشود.

"فَإنّها اُمَّهات وَ اُصول" یعنی این مقامات که من قرار است ذکر کنم و این منازل ، "فَإنَّها" یعنی این منازل ، "اُمَّهاتً و اُصولً " که تحتوی عَلی جُزئیاتِ خودِشان و فُروعِ خودشان، مشتمل بر جزئیات هستند، منتها جزئیاتی که با تقسیم بدست می آید و تفاضیلی که گفته شد. "و تقسیمات و تفاضیل مذکورِ فیها " در منازل. عرض کردم که این"امهات و اصول" را تقسیم بکنیم و تفصیل بدهیم فروعاتی از آن بدست می آید. این گروه از مصنّف خواسته اند که نه تنها کتابش جامع باشد؛ بلکه کتابش خواننده را خودکفا کند، بطوری که بتواند فروعات را از اصول استخراج کند. "و أن اُخلیه مِن کَلامِ غِیری " دو خواسته دیگر هم از ایشان داشته اند. یکی اینکه نقل قول نکند، کلام غیر را در این کتاب نیاورد. دوم اینکه بطور کُلّی مختصر بگوید، همانهایی را هم که می گوید مختصر باشد. خواسته اند که جامع حرف بزند بطوری که اگر اصول را گفتند فروع هم خودش استخراج بشود . همچنین خواسته اند که من نقل قول نکنم و مختصر بگویم که راحت تر بتوانند این مختصر را حفظ کنند و وقتی آن را حفظ کردند دائماً مراقب آن باشند تا به آن عمل کنند.

« و ان اختصره لیکون لطیفا » الفاظ که لطیف باشد کتاب قطور نمی شود چون وقتی نازک باشد الفاظ هم در آن نازک نوشته می شود و حفظ کردنش راحت تر می شود چون هرچه کلام پراکنده تر باشد حفظ ان سخت تر است.

یکی از کسانی که چنین کتابی نوشته است، مثلاً کتاب منازل را نوشته است، گفته است بین ما که مخلوق هستیم و بین خدا که خالق است، هزار منزل وجود دارد. مصنّف هم قبول دارد که هزار منزل است ، هزارتا مقام است. منتها می گوید اگر من بخواهم هزارتا مقام را بگویم خیلی طول می کشد. لذا سعی کردم اصول آن هزار مقام را بگویم، یعنی اصولی که مشتمل بر آن هزار تا است بطوری که اگر آن اصول را بخوانیم، فروع هم روشن بشود.

علت مختصر بودن کتاب

چرا مختصر کتاب را مختصر کنم؟ تا این کتاب من نازک تر بشود و لفظ سبک تر بشود و طرف الفاظ را متوجه بشود و حفظش راحت تر باشد چون معنایش اینطوری راحت تر حفظ میشود. ترسیدم کتاب طولانی بشود ، هم بر خودم و هم بر دیگران. لذا سعی کردم که آن هزار مقام را ذکر نکنم بلکه اساس و اصول آن هزار مقام را ذکر کنم که وقتی اصول ذکر شد ، مشتمل بر آن هزار مقام هم است.

"وَ إنّی خِفتُ أنّی ان اَخَذتُ فی شرح قولِ ابی بکر کتّانی ، طوّلتُ عَلَیَّ و علیهم" ترسیدم اگر بخواهم قول ابی بکرکتّانی را شرح بدهم، کتاب را هم بر خودم و هم بر آنها طولانی کرده باشم، قولِ ابی بکرِ کتّانی چیه؟ این است که بین بنده و حق، هزار مقام است که بعضی از آنها ظلمانی هستند و بعضی نورانی. من اگر می خواستم این کلام ابوبکر کتّانی را شرح بدهم، هزار مقام طولانی می شد. هم کتاب بر من طولانی می شد هم بر آنها. لذا سعی کردم هزار مقام را توضیح ندهم بلکه اساس، بنا، کلّیات و اصول این هزارتا مقام را توضیح بدهم. اساسی که اشاره به تمامِ این منازل می کند.

پس ذکر کردم اَبنیَه ی این مقامات را. اَبنیه که اشاره می کند به تمام این منازل، یعنی اشاره می کند به فروع این منازل. من اصول را گفتم که فروع هم از آن بدست می آید. آنها هم درخواستشان همین بود، که اصول را بگویم تا فروع از آن استخراج بشود.

این "اِی الاُصولَ المتضمنه لفُروعاتِها" تفسیر "اَبنیهَ تِلک المقامات " است. "فَذَکرتُ اَبنیهَ تلک المقامات، ای فَذَکرتُ الاُصول المتضمنه لفروعاتها ". اصولی را ذکر کردم که متضمّنِ فروع این منازل باشد یا متضمن فروع این اصول باشد. فرقی نمی کند.

من اصول منازل را گفتم که فروع هم داشته باشد. پس من اصول را گفتم که از هر اصلی ده فرع منشعب می شود و ده فرع هم جزء منازل است، منتها منازل کوتاه تر که این ده تا را باید طی کنم تا اون اصل طی بشود. مثلاً در توبه خودِ شارح بعداً مثال می زند، در توبه ده تا توبه مطرح می شود. توبه میدشود اصل و آن ده تا هرکدام می شود فرع.

"وَ تَدُلُّ عَلی مَرامِها " عطف بر "تُشیرُ" است. "فَذَکرتُ اَبنیهَ تلک المقامات " یعنی اصول را که اشاره به تمام آن منازل داشته است و دلالت بِر مرام آن منازل دارد، مرام یعنی مقصود، یعنی آن اصلی را مطرح می کنم که مراد از آن فروع را روشن کند. مثلاًـ همانطور که عرض کردم ، توبه اصل است، چنان من آن را مطرح می کنم که بر مقصود از منازلی که تحت توبه هستند روشن بشود، دلالت کند. ضمیر "مَرامِها" به دلالت بر می گردد. "تَدُلُّ" هم به "آبنیه " برمی گردد =اَبنیه ای که دلالت کند بر مرامِ منازل و مقصودِ این منازل را روشن کند.

و " ارجو لَها " ، ارجو لَها می گوید: من حالا که قرار شده است این کتاب را تألیف کنم، دلم می خواهد که کسانی که این کتاب را می خوانند چنان خداوند به انها توفیق بدهد که در ابتدایِ کار، آن عاقبتِ خودشان را ببینند. آنچه را در عاقبت خداوند می خواهد به آنها بدهد، در عاقبت ببینند.

خواسته و دعای شارح منازل السائرین

می دانید که اگر کسی عاقبت کار خودش را مشاهده کند یا حتی تصدیق کند، به آن کار شوق پیدا می کند. لذا به ما می گویند اگر کاری را تصور کردی و بعد تصدیق به فایده کردی. تصدیقِ به فایده یعنی چه؟ یعنی ببینی عاقبتش چیست به آن شوق پیدا میکنی و اگر به شوق تأکید کردی ، اراده پیدا میکنی.

هرکار خیری را من اگر تصدیق کنم به آن شوق پیدا می کنم و وقتی شوق پیدا کردم، تعقیب می کنم، یعنی ایشان می گوید که: من از خدا خواسته ام، کسانی که این کتاب را شروع می کنند که من برای آنها نوشته ام، خداوند در همان ابتدایِ راهی که اینها شروع می کنند به طیِ آن ، نهایتشان و عاقبتشان را به آنها نشان بدهد تا آنها شوق پیدا کنند و بخاطر آن نهایتِ مفید، اقدام کنند و سختیِ این راه را تحمل کنند."و أرجو لَهُم بعدَ صِدقِ قصده" بعد از اینکه می بینم قصد صادقانه دارند، نه قصد خودنمایی و نه قصد تسلطٍّ بر مردم، امید دارم که آن دعایی که، آن صفتی که ابوعُبیدِ بصری برای بعضی از عارفین بیان کرده است، بر اینها هم ثابت شود. ابوعُبیدِ بصری چه گفته است؟ گفته: خداوند به آنها در ابتدای راه نشان می دهد آنچه را که در عاقبت راه به آن می رسند. یعنی من امیدوارم که خوانندگان کتاب من هم همینطور باشند. تا اینجا بیان کرد که، درخواست آنها را جواب دادم، همه ی درخواستشان را، اولاً کتابی بنویسم، ثانیاً طوری بنویسم که فروع از اصول روشن بشود و با اصول به فروع برسند و از خدا درخواست می کنم که به آنها توفیقی بدهد که در ابتدای راهشان عاقبت و نهایت کارشان را ببینند.

توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرين. ۹۴/۰۸/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرين.

خلاصه جلسه قبل: مصنف فرمودند که این کتاب را برای در خواست کنندگان نوشته ام.

ثم انی رتبته لهم فصولا و ابوابا یغنی ذلک الترتیب عن التطویل المؤدی الی الملال و یکون مندوحه.

[ش] ای سعه کافیه.

[م] عن التسآل.

اکنون نیز می فرمایند که این کتاب را با فصول و ابوابی ترتیب دادم و ترتیب را ترتیبی ذکر کردم که مقدمش دخیل باشد در مؤخرش و مؤخرش موقوف باشد بر مقدمش به گونه ای که اگر کسی اول کتاب را نخواند، ادامه کتاب را نمی فهمد لذا با این کار دیگر وقتی به بحثی رسیدیم نیازی نداریم که آن را مفصل و طولانی بیان کنیم چون مقدماتش در جلسه قبل بیان شده است.

پس اگر این ترتیب رعایت نمی شد، کتاب مفصل می شد ولی اکنون کتاب خیلی مرتب است به گونه ای که نیاز به بیان اضافه ندارد.

اگر هر کتابی به اینگونه مرتب شود، خیلی از مطالب زائد مطرح در کتاب حذف می شوند و مطالب مفیدتر می شوند.

مصنف می فرمایند گذشته از این مطلب اگر من ترتیب را رعایت نمی کردم و بدون ترتیب کتاب را بیان می کردم، ممکن بود که از بعضی مسائل غافل شوم و مطلب را به خوبی توضیح ندهم و در نتیجه خواننده برایش مطلب حل نمی شود و سؤال پیش می آید ولی چون ما ترتیب را رعایت کرده ایم دیگر مخاطب و خواننده به خوبی مطالب را درك می کند و مسأله حل نشده ای برایش باقی نمی ماند.

ص: ۳۵

ترجمه و شرح متن :

و مرتب کردم این کتاب را برای درخواست کنندگان در فصول و ابوابی که این ترتیب از تطویل مؤدی به ملال بی نیاز کننده است و این ترتیب یك سعه و وسعت کافی از سؤال کردن ایجاد می کند یعنی شخص را در سعه قرار می دهد و او را از بار سؤال بی نیاز می کند و دیگر احتیاجی به سؤال کردن ندارد.

«تسـال» بر وزن «ملال» است و این مخفف «تساؤل» است همانگونه که سأل سال خوانـده می شود تساؤل نیز تسال خوانـده می شود.

فجعلته مائه مقام مقسومه علی عشره اقسام.

و این کتاب صد مقام دارد که هر ده مقام در یک قسم هستند پس ده قسم داریم که مجموعا مشتمل اند بر صد مقام.

اولین قسم قسم بـدایات است یعنی چیزهایی که سالک بایـد در ابتـدا رعایت کنـد و آخرین قسم نیز نهایات یعنی چیزهایی که وقتی سالک از بدایات و سایر اقسام گذشت باید آن را رعایت کند.

و بین این دو قسم هشت قسم دیگر نیز مطرح می کننـد که وجه تسـمیه هر کـدام در بـاب خودش بیـان می شود مثلاـ قسم دوم ابواب است و وجه تسمیه این است که بعد از اینکه بدایات انجام شد، با انجام این فصل باب باطن انسان باز می شود.

هر مقامی نیز درجاتی دارد که بعدا به آن اشاره می شود.

ترجمه و شرح متن :

و این کتاب را صد مقام قرار دادم که تقسیم شود به ده قسم یعنی هر قسمی مشتمل است بر ده مقام.

و قد قال الجنید _رحمه الله علیه_ «قد ینقل العبد من حال الی حال ارفع منها و قد بقی علیه من التی نقل عنها بقیه فیشرف علیها من الحال الثانیه فیصلحها».

و عندی ان العبد لا یصح له مقام حتی یرتفع عنه ثم یشرف علیه فیصحح.

[ش] و فی نسخه الاصل: «فیصلحه فیه».

یعنی ان الجنید قال بجواز ذلک و انه قال بوجوبه.

و لعمری ان الحق ما علیه المصنف فان کل مقام له فروع و رتب فی سائر المقامات و ما دام السالک واقفا فیه و لم یترق عنه کان محجوبا عن تلک الفروع و الرتب و کان اصل المقام غالبا علیه حاکما متحکما بحکم مرتبته علیه فاذا ارتفع عنه الی اعلی منه اطّلع علی تلک الفروع و الرتب التی له فی المقام العالی و کان هو غالبا حاکما علی المقام النازل عن مقامه فیتصرف فیه و یصرفه الی حکم مقامه فیفرّعه تفریعا و ینقله الی المرتبه التی تناسب مقامه.

این مقام ها به گونه ای هستند که ما وقتی به مقام دیگری می رویم متوجه می شویم که بقایایی از مقام قبل باقی مانده است که ما متوجه آن نبوده ایم و بعد آن را کامل می کنیم. پس ما وقتی در مقام اول هستیم به حالاتی توجه نداریم و وقتی وارد مقام دوم می شویم به حالاتی که فرو گذاشته شده اند آگاه می شویم و باید قبل از ورود به مقام دوم، آن حالات و بقایا را انجام دهیم و همچنین است در سایر مقامات.

پس هر قسمی مشتمل شد بر ده مقام و هر مقامی مشتمل است بر چند درجه.

چرا وقتی ما در مقامی هستیم متوجه آن درجه نمی شویم و وقتی به مقام بعدی رفتیم به آن درجه پی می بریم؟

ایشان می فرمایند که تمام درجات نسبت به مقامات بعدی رتبه دارند یعنی این درجه ای که در مقام اول است رتبه ای در مقام دوم دارد پس به گونه ای است که تا ما وارد مقام دوم نشویم به آن درجه پی نمی بریم مثلا ما می خواهیم مقام اول را انجام دهیم این مقام شامل چند درجه است و درجاتش مرتب اند و این مقام رتبه ای در مقام دوم دارد و وقتی ما وارد مقام دوم می شویم به آن رتبه ها آگاه می شویم مثلا توبه در قسم اول است یعنی بدایات اما در این قسم یک توبه خاصی لازم است یعنی توبه از یک درجه خاصی مثلا توبه از گناه ولی درجات بعدی توبه نیز داریم مثل توبه از توجه به غیر خدا و کارهای مباح و وقتی سالک در قسم بدایات است فقط به توبه از گناه توجه دارد ولی وقتی وارد درجات بالاتر می شود متوجه می شود که باید از کارهای مباح نیز دوری کند لذا اگر کار مباحی انجام داد توبه می کند توبه ای که درجه اش متناسب با قسم ابواب است و همچنین در سایر اقسام.

پس مقامات در هر قسمی درجه ای دارند و وقتی شخص سالك از قسمی رد می شود و وارد قسم بعدی می شود درجه تازه ای از آن مقام را می یابد.

جنید گفته است که خوب است که وقتی انسان سالك وارد قسم دیگری می شود، هر چه که از مقامات قسم قبل مانده را انجام دهد ولی مصنف می گویند که واجب است که این کار را انجام دهد و شارح حق را به ماتن می دهند و می گویند که واجب است.

ترجمه و شرح متن :

و جنید گفته که گاهی نقل می شود عبد از حالی به حالی که آن حال جدید از حال قبلی ارفع است در حالی که چیزی ازحال قبلی باقی مانده باشد پس اطلاع می یابد بر آن حال قبلی و چیزی که باقی مانده پس آن را اصلاح می کند (تعبیرشان به گونه ای ست که وجوب را نمی رساند)

عرفا و فلاسفه تا جایی که می توانند متن را خلاصه می کنند خصوصا عرفا.

به نظر من برای عبد مقامی صحیح نمی شود تا اینکه از آن مقام بالا رود و اشراف پیدا کند بر آن مقامی که گذرانده و بعد وقتی در مقام بعدی است مقام قبلی را اصلاح کند یعنی آنکه جنید این کار را جایز و حداکثر خوب دانسته ولی مصنف این کار را واجب دانسته اند و قسم به عمرم که حق با مصنف است.

پس هر مقامی دارای فروع و مرتبه ها و درجاتی است که در سایر مقامات اند یعنی همین توبه که در قسم اول دارای درجه ای است در قسم دوم دارای درجه ی دیگری است و همچنین در سایر اقسام.

ص: ۳۸

مثلا در صفحه ۱۴۷ قسم بـدایات است که در آن ده مقـام است. شـخص سالـک وقتی در قسم اول است اول این مقامات را به ترتیـب انجـام می دهـد و سـپس وارد قسم دوم می شـود که در صـفحه ۲۳۳ قرار دارد و خـود دارای ده مقـام اسـت. حـال اگر شخصـی در قسم اول یعنی بـدایات، توبه را انجام داد و بعد وارد قسم دوم می شود و می بیند که آن ده مقام قبلی در این قسـم نیز درجه بالاتری دارند، سالك باید اول درجات مقام قبلی را که مربوط به این قسم هستند را انجام دهد و سپس وارد مقامات قسم دوم شوند.

پس درجـاتی برای هر مقـام است که در سایر مقامات ظاهر می شونـد. پس هر مقامی درجه و رتبه ای در مقام بعـدی نیز دارد که باید انجام شود.

و مـا دامی که سالـک واقف است در آن مقـام (مقـام قبلی) و هنوز از آن رد نشـده، از آن فروع و درجات بی اطلاع است و تا وقتی که در درجه قبلی است، اصـل مقـام حکومت دارد بر سالـک وتحت فرمـان اوست و سالـک فرمـانبردار فرمـان مرتبه اش است که این فرمان را مرتبه صادر می کند بر سالك.

پس وقتی از آن مقام بالا رفت و به مقامات بعـدی رسـید اطلاع پیـدا می کنـد بر آن فروع و رتبی که در این مقام اعلی است و مربوط به مقام عالی(قبلی) بوده است.

و این سالك حاکم است بر مقامی که نازل است (همان مقام قبلی که در کلمات گذشته عالی نامیده شد) از مقام الآنش و در آن تصرف می کند و آن مقام نازل را تحت فرمان مقام فعلی انجام می دهد.

ص: ۳۹

تصرف می کند یعنی آن مقام نازل را متفرع می کند به فروعاتی که این فروعات در این مقام اعلی وجود دارند و آن مقام نازل یا فروعاتش را برمی گرداند و نقل می دهد به مرتبه ای که مناسب مقام فعلیش است یعنی آن توبه ای را که در قسم اول بود به قسم دوم می آورد و درجه ی جدیدی برای این توبه متناسب با این قسم دوم ایجاد می کند و آن را انجام می دهد.

توبه را مصنف در ده قسم مطرح می کنند و در هر قسم می گوید این قسم توبه از چه چیزی است.

پس همانا اصل توبه در تمام این ده قسم می آید و در هر قسم درجه ای دارد بالاتر از درجه قبل و پایینتر از درجه بعد.

پس همانا اصل توبه در هر قسم متناسب با خودش است که در متن کتاب بیان شده است مثلا در قسم بدایات عبارت است از توبه از گناه.

در جلسه قبل عبارتی بود که در آن آمده بود «غرباء» در صفحه ۱۱۰ آمده که تمام مقامات در سه رتبه جمع می شوند که رتبه دوم دخول در غربت است یعنی وقتی سالک در مرتبه دوم قرار می گیرد به او غریب گفته می شود و رتبه اول کسانی هستند که تازه در حال شروع هستند که قاصد نام دارند. پس منظور از غربا کسانی است که از مرتبه قبل گذشته اند و مقداری از سلوک را نجام داده اند.

توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۰۸/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

ص: ۴۰

خلاصه جلسه قبل: مصنف از جنید نقل کردند که گاهی سالک از حالتی به حالت دیگر منتقل می شوند و در آن حالت متوجه می شود که بعضی از درجات مقامی که قبلا گذرانده ناقص مانده و فرمودند که اول باید آن قبلی را کامل کند و سپس به مقام جدید بپردازد و گفتیم که ده قسم داریم و در هر قسم ده مقامی است و هر مقام در هر درجه مرتبه ای دارد و وقتی وارد مقام قسم بعد می شویم متوجه می شویم که آن مرتبه ای از آن مقام که انجام داده ایم، درجه نازله ای از آن مقام بوده است. در چنین حالتی جنید گفته بودند که خوب است که اول درجه جدید مقام قبلی کامل شود و بعد وارد مقامات جدید شویم و مصنف فرمودند که چنین کاری واجب است و شارح مصنف را تأیید کردند.

فان اصل التوبه فی البدایات الرجوع عن المعاصی بترکها و الاعراض عنها.

و فی الابواب ترک الفضول القولیه و الفعلیه المباحه و تجرید النفس عن هیآت المیل الیها و بقایا النزوع الی الشهوات الشاغله عن التوجه الی الحق.

وفی المعاملات الاعراض عن رؤیه فعل الغیر و الاجتناب عن الدواعی و افعال النفس برؤیه افعال الحق.

و فی الاخلاق التوبه عن ارادته و حوله و قوته.

و فی الاصول الرجوع عن الالتفات الی الغیر و الفتور فی العزم.

و فی الاودیه الانخلاع عن علمه بمحو علمه فی علم الحق و التوبه عن الذهول عن الحق فی حضوره و لو طرفه عین.

و فی الاحوال عن السُلُوّ عن المحبوب و الفراغ الی ما سواه و لو الی نفسه.

ص: ۴۱

و فی الولایات عن الهدوء بدون الوجد و عن التکدر بالتلوین و الحرمان عن نور الکشف.

و فی الحقائق عن مشاهده الغیر و بقاء الإنیه.

و فی النهایات عن ظهور البقیه.

مثلا یکی از مقامات در قسم بدایات توبه است و ما توبه را انجام می دهیم بدون اینکه به سایر درجات آن توجه داشته باشیم و وقتی وارد قسم دوم یعنی ابواب می شویم، در این قسم نیز ده مقام وجود دارد و ما بایـد قبل از ورود به این مقامات درجه دوم مقامات باب قبل را انجام دهیم و همچنین بعد از ورود به هر قسم باید درجات جدیده از مقامات قبلی را انجام دهیم.

به عنوان مثال مصنف ده درجه از توبه را بیان می کنند.

در صفحه ۱۲۰ مصنف می فرمایند که «کل قسم منها یحتوی علی عشر مقامات و کل مقام اصل له بحسب سائر المقامات فروع و درجـات» در اینجا مصـنف می فرماینـد که مثلا توبه که در قسم اول مطرح می شود، اصل است و بحسب سائر مقاماتِ توبه، درجه و مرتبه و فرع است.

ترجمه و شرح متن:

توبه در بدایات:

پس همانا اصل توبه در بـدایات عبارت است از رجوع از معاصـی و دست کشـیدن و اعراض از گناه (یعنی گناه کنار گذاشـته شـود و دوبـاره بـدان رجوع نکنیم) لـذا گفته انـد که توبه عبـارت از پشـیمانی است و عزم بر ترک عود به گنـاه و مورد سومی هست که بسیار مهم است و مورد غفلت است که در منابر بیان نمی شود و باعث سوء تفاهم می شود مثلا گفته می شود که بر امـام حسـین علیه السـلام گریه کن و همه ی گناهـانت بخشـیده می شود شـرط سوم این است که مثلاـ اگر عملی قضا شـده یا تکلیفی بر گردن شـخص است از گذشـته، بایـد آن را نیز انجام دهـد و تـدارک ما فات کند. گریه بر امام حسـین علیه السـلام خوب است ولی گریه جای نماز قضا شده و دیه ای که بر گردن شخص قاتل است و.... را نمی گیرد.

ص: ۴۲

پس توبه سه شرط دارد یکی پشیمانی از گناه و دیگری عزم بر ترک عود به گناه و سوم جبران ما فات.

البته دقت شود که ندامتی که در توبه شرط است باید مستمر باشد و این ندامت مستمر اقتضا می کند عزم بر عدم عود و جبران ما فات را.

توبه در ابواب:

و توبه در ابواب عبارت است از ترک اقوال فضوله و میل به گناه.

ترک اقوالی که حرام انـد در توبه در قسم بـدایات داخل است و در آن قسم باید از آنها توبه شود ولی اقوالی که مباح هسـتند (غیر از آن اقوالی که ضروری هستند) باید از بقیه نیز توبه کرد مثل گفتگوهای عادی.

در این درجه شـخص سالک باید حتی از میلی که نسبت به گناه دارد نیز پاک شود یعنی حتی تمایل خالی که به آن اعتنا نمی شود نیز بایـد ترک شود به عبـارت دیگر از بقایـای شـهوات نیز بایـد توبه شود و ترک این میل نیز توسط عـدم توجه به گناه و اذکار و افعال خاصی که مراد به مرید یاد می دهد انجام می گیرد ولی بی توجهی تأثیر زیادی دارد.

و توبه در ابواب، ترک اضافـات گفتـاری و رفتـاری است (یعنی ترک مباحـات) و جـدا کردن نفس از هیئات میل به حرامها یا فضول.

شاید بتوان گفت که منظور این است که حتی میل به آن اضافات را نیز از بین باید برد و این در صورتی ست که ضـمیر «الیها» را به «اضافات» برگردانیم.

و همچنین ترک کردن بقایای شوقی که انسان را اعراض می دهند از توجه به حق.

توبه در معاملات:

و توبه در معاملات عبارت است از رؤیت افعال حق و به توسط رؤیت افعال حق اعراض از افعال غیر.

یعنی دائما افعال الهی را ببینیم و همه ی افعال را به خدا نسبت دهیم و به عبارت دیگر به درجه توحید افعالی برسیم و شخصی که به این درجه برسد با توجه به این نگرش، هرگز اقدام به انجام کاری نمی کند الا اینکه رضای خدا را در آن ببیند لذا هیچوقت به سمت کار شر نمی رود.

پس توبه در معاملات این است که به سبب رؤیت افعال حق اعراض کند از افعال غیر.

توبه در اخلاق:

و توبه در اخلاق یعنی توبه از اراده خودش و حول و اراده خودش و فناء آنها در حول و اراده خداوند.

توبه در اصول:

و توبه در قسم اصول عبارت است از رجوع از التفات و توجه به غیر و در نتیجه شخص انسان را بما انه انسان نگاه نمی کند بلکه او را آینه ای برای دیدن خداوند لحاظ می کند و همچنین رجوع و توبه از فتور در عزم یعنی از سستی که در عزم و اراده اش حاصل شده نیز توبه کند به عبارت دیگر شخص نسبت به آینده عزمش کمی سست است و این شخص باید قوّت عزمش را بیشتر کند تا برای ادامه سیر نیز عزمشان قوی شده باشد و یا اگر شخص به اینگونه است که عزمش قوی نشده و در طی مسیر سستی برای آن رخ داده، آن را قوت بخشد به هر حال منظور این است که انسان عزمش را قوی تر سازد.

بعضی از افراد در ابتدای سیرشان به آنها عنایاتی داده می شود و در نتیجه عزمشان نسبت به شروع قوی تر می شود ولی بعضیها چنین عنایتی به آنها نمی شود در نتیجه شاید این شخص در بین راه در عزمش فتوری حاصل شود و باید از این فتور نیز توبه کند.

توبه در اودیه:

و تـوبه در اودیه عبـارت است از دست برداشـتن و خود را خـالی کردن از علم به این صورت که علم خود را در علم حق محو کند.

ابن سـینا در نمط نهم اشارات در مراتب بالای تکامل توضیح می دهند که نفس ما مزین می شود به چیزهایی از جمله مزین به التفات الی الله و شـخص به کمال نمی رسـد الا اینکه این زینت را نیز نبینـد به عبارت دیگر باید علم خودش در این صورت را نیز نبیند و علم خودش را در علم خدا محو کند و علم خود را تنزل علم خدا بداند و به مرحله توحید صفاتی برسد.

انسـان در حضوری که نزد حق دارد لحظه ای نیز نبایـد غافل شود و انسانهای عادی مثلا در موقع صـلات در حضور حق انـد و اگر شـخص سـلوک کنـد مـدت حضورش بیشتر می شود ولی اگر شـخص به درجـات بالا-یی عرفـان برسـد حضورش در نزد خداونـد دائمی می شود و نبایـد از این حضور غافل شود و اگر غافل شـد بایـد از این غفلتش توبه کند. البته بهتر است اینگونه معنا کنیم که بهتر است که شخص سالک چندان مواظب باشد که از حضور الهی غفلت نکند یعنی توبه کند از غفلت از توجه به حضور عند الحق و چنان مواظب باشد که غفلتی برای او پیش نیاید حتی یک لحظه.

توبه در احوال:

و توبه در احوال که قسم هفتم است عبارت است از توبه از فراموشـی معبود و فارق البال به سـمت ماسوای خداونـد رفتن حتی اگر به سمت خودش برود.

سُلُوّ به معنـای فراموشـی است و به معنـای خوشـحالی و آرامش خـاطر پس از دوری و فراموشـی از چیزی یعنی وقـتی چیزی را فراموش می کنیم و دور می شویم برای انسـان حالت مشـغولیت خاطر نسـبت به آن چیز به وجود می آیـد و بعـد از مـدتی این آرامش خاطر از بین می رود.

معنای اول در اینجا بهتر است و بعید است کسی که به مرحله هفتم رسیده و خدا را چنان فراموش کند که آرامشی بیابد.

و توبه در اینجا نیز مانند قسم قبل به این معناست که پیشگیری کند و حتی اجازه فراموشی نیز ندهد.

توبه در ولایات:

و در قسم ولایات باید از سه چیز توبه کنیم:

یکی آرامش یافتن بدون وجد و وجد در صفحه ۵۹۹ اینگونه آمده است که «وجد شعله ای است که فروزان می شود از دیدن شیئی شورانگیز».

وقتی که ما به قدرت خدا و علم خدا و اوصاف کمالی خدا توجه می کنیم در واقع به شیئی شورانگیز توجه کرده ایم و در نتیجه حالت درونی ما شورانگیز و شعله ور می شود و آرامش خاصی به انسان می دهد و انیگونه نیست که این شور ما را به دلشوره و اضطراب بیندازد بلکه آرامش دهنده است و ما در مرحله هشتم باید از آرامش هایی که بدون وجد هستند توبه کنیم و همه را کنار بگذاریم و فقط از راه خدا آرامش بیابیم.

مورد دوم تکدر به تلوین است و در این مرحله باید از این تکدر به تلوین نیز توبه کنیم یعنی توجه به خلق باعث می شود که انسان تکدر خاطر پیدا کند.

مورد سوم این است که انسان از محرومیتی که نسبت به نور حق نیز پیدا می کند توبه کند یعنی از اموری که باعث محرومیت از نور حق می شود توبه کنیم و مواظب باشیم که مرتکب اموری نشویم که ما را از نور حق محروم کند.

توبه در حقائق:

و در قسم حقایق توبه این است که شخص از مشاهده غیر و انیت و وجود خود توبه کند و وجودی را برای خود قائل نشود.

ص: ۴۶

توبه در نهایات:

و توبه در نهایات این است که انسان از ظهور بقیه نیز توبه کند یعنی از بقایای انیت و وجود نیز توبه کند.

البته بقیه معنای دیگری نیز دارد که به معنای خوی نیک و فهم و درایت و فضل است یعنی این خوی نیک و کمالات و فضائلی را که بر اثر این سلوک به وجود آمده است را مد نظر نگیرد و اینها را متعلق به خود نبیند و این اوصاف و کمالات را امانتی از جانب خدا بداند.

پس در این مرحله نهایی انسان باید همه نیکی ها را برای خدا بداند و نباید برای خودش یا دیگران فضلی ببیند و همه فضائل را متعلق خدا بداند و این معنای «لله عواقب الحمد» است.

توضح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرن. ۹۴/۰۸/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: در این کتاب همانطور که اشاره کردیم کمالات را به ده قسم تقسیم می کنیم و هر قسم ده مقام دارد و هر مقام ده درجه دارد که مجموعا هزار درجه می شود و قبلا هم اشاره شد که ابوبکر کتانی فرموده اند که بین عبد و رب هزار مقام فاصله است.

[م] و اعلم ان السائرین فی هذه المقامات علی اختلاف عظیم مفظع لا یجمعهم ترتیب قاطع و لا یقفهم منتهی جامع.

در هر کدام از این مقامات ما مراتبی داریم و اینگونه نیست که هر کس که در مقامی است با سایر کسانی که در این مقام اند مساوی باشد بلکه در خود یک مقام نیز درجات مختلفی است لذا نمی توان ترتیبی را اخذ کرد و گفت این ترتیب باید رعایت شود چون استعدادها مختلف است همانگونه که در ترتیب کتب حوزوی نیز برای بعضی ترتیب خاصی را سفارش می کنیم و برای بعض دیگر ترتیبی دیگر را.

ص: ۴۷

پس همانگونه که در مسائل علمی بین استعدادهای مختلف انسانها اختلاف است در مسائل عملی نیز همین طور است و مصنف در اینجا ترتیبی را ذکر می کنند که برای متوسطین مناسب است.

شارح برای اختلاف استعداد چند نمونه بیان می کنند که توضیح داده خواهد شد.

ترجمه و شرح متن:

بـدان که کسانی که سـیر می کنند در این مقامات دارای اختلاف بزرگ وحشـتناکی هسـتند که یک ترتیب قاطع و یقینی نمی توانـد آنها را جمع کنـد یعنی نمی توانیم برای آنها ترتیبی را تجویز کنیم که برای همه مناسب باشـد و همچنین نمی توان برای آنها منتهی و حد یقف قرار داد.

در فلسـفه گفته می شود که هر نوعی از انواع در حد خاصـی قرار دارند که اگر شیئی از این حد بالاتر رود شیء دیگری است و همچنین اگر پایینتر رود نیز شـیء دیگری است. عارفین و سالکین نیز طیف بزرگی هستند و این طیف دارای اختلافاتی است و این اختلاف خیلی شدید است که موجب تحیر می شود.

و این اختلافات به خاطر اختلاف استعداد عملیشان است که موجب اختلاف سلوکشان می شود.

نکته: همه کسانی که می خواهنـد سـلوک کنند باید فطرتشان پاک باشد و اینگونه نباشد که کار زشتی را به قدری انجام داده باشـند که برایشان فطرت ثانیه شـده باشد و نسـبت به آن گناه بی تفاوت شده باشـند و باطنشان مسخ شده باشد البته با توبه می توان این فطرت را پاک کرد ولی سـخت است و کسانی که فطرت پاکی دارند مسیرشان راحت تر است و می توانند با سرعت بیشتری پیش برونـد البته کسانی که فطرت خود را کاملا آلوده کرده باشـند به حدی که نتوان آن را پاک کرد در این صورت نمی توان چنین فطرتی را پاک نمود و چنین شخصی توفیق توبه را پیدا نمی کند.

ص: ۴۸

نکته: ولـد الزنا نیز با فطرت تام آفریـده می شود هرچنـد اگر بخواهد با تمایلات نفسانیش مقابله کند باید سـختی های بیشتری بکشد و نسبت به افراد عادی تمایلات بیشتری دارد. البته خود بدن نیز بر نفس تأثیر می گذارد و درست است که نفس و روح ولـد الزنا نیست ولی چون بدن ولد الزنا است بر نفس نیز تأثیر می گذارد و در فلسـفه نیز ثابت شده است که بدن بر نفس تأثیر می گـذارد و مثلاـ کسـی که عنصـر ناری در بـدن او بیشتر و غالب است، قوه غضبیه نفسـش بیشتر فعال است. به هر حال حتی ولدالزنا نیز دارای اختیار است و هر کس خودش سعادت و یا شقاوت خود را انتخاب می کند.

سؤال: چرا خداوند این روح و نفس را به بدنی که ولد الزنا است می دهد و روح دیگری را به آن نمی دهد؟

جواب: ما دقیقا از امر خلقت آگاهی نـداریم ولی به نظر می رسـد که خداونـد هر روحی را به بـدن مناسب خودش می دهد و ارواح را امتحان می کند تا هر روح با بدنی که مناسب اوست ارتباط برقرار کند.

[ش] و ذلک لاختلاف اسـتعدادهم المفضـی الی اختلاف سـلوکهم فان المحبوب المراد یتخطف بالجذب قبل السـلوک فیکون نهایاته قبل البدایات و المحبّ المرید بالعکس.

و بعضـهم لایلوی الی بعض المقامات دون بعض لخصوصـیه فی اسـتعداده و بعضهم لا یلبث فی بعضها لذلک ایضا و بعضهم لا یقع فی السکر و الهیمان لقوه استعداده و بعضهم لایصحو و علی هذا یتفاوت نهایاتهم.

شارح برای اینکه بیان کنند که اختلاف استعداد وجود دارد مثال می زنند به دو شخص که اختلاف فاحشی دارند.

ص: ۴۹

گاهی خداوند شخصی را جذب می کند و بعد شخص وارد سلوک می شود یعنی خداود آن را به مقامی می رساند که برای رسیدن به آن زحمت نکشیده است و بعد از اینکه به این مقام رسید شروع به سلوک می کند که به چنین شخصی «مجذوب سالک» و یا «محبوب مراد» می گویند.

ولی عده ای اینگونه نیستند و باید از ابتدا ریاضات را شروع کنند یعنی از قسم بدایات به سمت نهایات بروند که به آنها «سالک مجذوب» و یا «محبّ مرید» گفته می شود.

نکته: کمالی که انسان می تواند به آن برسد بی نهایت است چون کمال یعنی به طرف خدا رفتن و چون خدا بی نهایت است لذا درجات عرفانی نیز بی نهایت اند و حد یقف ندارند و انسان سالک دائما در حال سلوک است حتی پیامبر صلی الله علیه و آله. و انسان قوه ای دارد که وقتی آن را به فعلیت می رساند این قوه بالفعل می شود و این فعلیت قوه ای است برای درجات بعد و این درجات هیچگاه تمامی ندارند.

ترجمه و شرح متن:

پس همانا محبوب مراد (یعنی همان مجذوب سالک) ربوده می شود با کشش حق تعالی قبل از اینکه سلوک را شروع کند در نتیجه نهایاتش قبل از بدایاتش است ولی محب مرید (سالک مجذوب) بالعکس است.

و همچنین بعضی از سالکین متمایل نمی شوند به بعضی از مقامات و به سمت بعضی دیگر تمایل دارند چون در استعدادشان خصوصیتی است که به سمت بعضی از مقامات کشیده می شوند مثلا شخصی در وادی کسب جود و کرم می رود ولی نمی تواند عصبانیتش را ترک کند.

ص: ۵۰

و همچنین بعضی از سالکین چون استعداد فراوانی نسبت به مقامی دارند به آن متمایل نمی شوند چون برایشان حاصل است.

یکی از علما که صاحب مقامات و کراماتی بوده است شخصی بسیار عصبانی بوده اند به گونه ای که شاگردانشان به راحتی نمی توانسه اند با او صحبت کنند و وقتی که کمی آرامتر بوده اند شاگردانش از او پرسیده اند شما چرا ازدواج نکرده اید؟ و او پاسخ داده اند که به دو دلیل ازدواج نکرده ام یکی چون وضعیت مالی خوبی نداشته ام و نخواستم همسرم در سختی باشد و هنچنین چون بسیار عصبانی می شوم ترسیدم که نتوانم با همسرم مدارا کنم.

هر مقامی را که انسان طی می کند و آن مقام را به دست می آورد باید مدتی را نیز برای حفظ این مقام سپری کند و مدتی توقف کند.

ولی بعضی در بعض مقامات احتیاج به لبث و توقف ندارند به خاطر همین استعداد.

و بعضی نیز وقتی در حین سلوک اند و مثلا در جمعی به آنها حالتی خاص دست می دهد به گونه ای می شوند که اطرافیان متوجه این حالت می شوند یعنی شخص اضطراب زیادی دارد ولی دفعه بعد اضطراب کمتری دارد و همینطور در دفعات بعد این حالت و جذبه برایش راحت تر می شود.

ولی بعضی اینقدر نفسشان قوی است که این حالت مستی و شیفتگی حتی در بار اول نیز به آنها دست نمی دهد و هر چند در حالت عرفانی باشند و در جمع نیز باشند ولی کسی از حال آنها چیزی نمی فهمد.

و بعضی در مستی و دیوانگی عشق واقع نمی شوند چون استعدادشان قوی است و ظرفیت بالایی دارند و با این مقدار فیض لبریز نمی شوند تا ظهور پیدا کند و بعضی نیز به راحتی به حال هشیاری نمی آیند و به همین نحو که مسیر مختلف است نهایت آن نیز برای سالکین مختلف است.

ص: ۵۱

نکته: اینکه حال پیامبر در هنگام وحی نیز منقلب می شد به خاطر این است که خداوند بی پرده در بعضی از وحی ها بر پیامبر جلوه می کردند.

فالترتیب المذکور فی الکتاب حال المحب المتوسط فی درجات الاستعداد التام بحسب الفطره الممنوّ بالموانع بحسب النشأه و الله اعلم.

حال که این همه درجات و حالات و استعدادات متفاوت است ما برای اینکه بتوانیم ترتیب خاصی را در کتابمان لحاظ کنیم، حالت متوسط سالکین را در نظر می گیریم و کتابمان را متناسب با حال آنها مرتب می کنیم.

ترجمه و شرح متن:

و ترتیبی که در این کتاب لحاظ شده حال کسی است که محب باشد (برخلاف مجذوب) و در درجات استعداد، متوسط الحال باشد و تام الفطره باشد (یعنی فطرتش توسط معصیت آلوده نشده باشد و به فطرت ثانیه تبدیل نشده باشد) و امتحان شده باشد توسط موانع این نشأه (یعنی اینگونه باشد که مبتلا به موانع دنیوی باشد).

خداوند وقتی انسان را از عالم ملکوت به نشأه دنیا می فرستند، خصوصیات نشأه دنیا او را احاطه می کند و تبدیل به موجودی دنیوی می شود مثلا در عالم ملکوت احتیاج به غذا و امور جنسی و ... نداشت ولی وقتی به این دنیا وارد می شود به این امور احتیاج پیدا می کند و به عبارت دیگر به این امور مبتلا می شود و همچنین تفکرات جزیی و اشتغالات دنیوی نیز او را مشغول می سازد و این ابتلائات موانعی هستند برای رسیدن انسان به کمال.

اما موانعی را نیز خودمان درست می کنیم که عبارت اند از معاصی.

گفته شد که معاصی را باید ترک کنیم که مفهوم عبارت تام الفطره بود و اکنون مصنف می فرمایند که علاوه بر این موانع معاصی، موانع دیگری نیز بر راه سالک هستند که عبارت اند از موانع نشأه دنیا و سالک برای سلوک باید این موانع را رد کند و اگر این موانع موجود نباشند یعنی شخص به منتهی درجه سلوک رسیده است.

ص: ۵۲

پس کتاب ما برای کسانی است که می خواهند سلوک کنند و به ما به آنها یاد می دهیم که چگونه این موانع را رد کنند و به عبارت دیگر چگونه این موانع را تنظیم کنند تا مزاحم نباشند و به قول ابن سینا مشایع باشند و کمک کنند به انسان.

و الله اعلم.

توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۰۸/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: مصنف توضیح دادند که اقسامی را در این کتاب مطرح می کنم و هر قسم شامل ده مقام است و هر مقام ده درجه دارد که مجموعا هزار درجه شود.

[م] و قد صنّف جماعه من المتقدمین و المتأخرین فی هذا الباب تصانیف عساک لاتراها او اکثرها _علی حسنها_ مغنیه کافیه.

حال می فرمایند که کتابهای دیگری نیز در این علم تصنیف شده است ولی همه آنها مشکلاتی دارند که بیان خواهد شد هر چند این کتابها نیز کتابهای خوبی هستند ولی از جهاتی جامع نیستند.

ترجمه و شرح متن:

و جماعتی از متقدمین و متأخرین در این باب تصانیفی دارند که چه بسا تو این ها و یا اکثر اینها را بی نیاز کننده نبینی هر چند همگی کتب خوبی هستند.

منهم من اشار الی الاصول و لم یشف بالتفصیل.

نقائص کتب دیگران:

نقص اول: بعضی به اصل مقامات اشاره کرده اند ولی شعبه های این اصول را بیان نکرده اند و به عبارت دیگر مجمل گفته اند و این اجمالشان مخلّ است یعنی این اصول منشعب به شعبی هستند ولی مصنفین این کتب این انشعابات را ذکر نکرده اند.

ص: ۵۳

شفّ الامر یعنی در آن امر دقت و مو شکافی کرد.

و منهم من جمع الحکایات و لم یلخّصها تلخیصا و لم یخصص النکته تخصیصا.

[ش] ای لم یبیّن الدقیقه المقصوده من الحکایه.

نقص دوم: بعضی حکایات را نقل کرده اند و باید از این حکایات برداشتی داشته باشند و منظور حکایت را بیان کنند ولی این کار را نکرده انـد و نکته اصـلی این حکایات را بیان نکرده انـد و همچنین بهتر است که حکایات را ملخص و کوتاه بیان کنند ولی این کار را نکرده اند.

[م] و منهم من لم یمیز بین مقامات الخاصه و ضرورات العامه

نقص سوم: و بعضـی نیز مثلاـ مقـامی از مقامـات مثل زهـد را که دارای چنـدین معنا و درجه است (مثلا در بحث ما دارای سـه معنــاست یکی برای عـامه و دیگری برای سـالکین و سـومی برای محققیـن) فقـط یـک معنـای آن را ذکر کرده و خلاـصه بین مقامات انسانهای خاص و آن هایی که جزء ضـروریات عامه هسـتند و باید در همه مردم به طور حتمی باشـند فرق نگذاشته در حالی که کتاب برای خواص نوشـته شـده و مصـنفین چنین کتبی به نحوی زهـد را معنا کرده انـد که برای عوام مناسب است و جزء مقامات سالکین و محققین نیست و کار صحیح این است که هر سه مرحله زهد به طور کامل توضیح داده شوند.

مثلا اگر کسـی زهد را به بی رغبتی معنا کند این تعریف عام زهد است ولی زهد در درجه خاصه یعنی اینکه نسـبت به دنیا بی رغبت باشد و نسبت به این کمالی که الآن دارد (بی رغبتی به دنیا) نیز بی رغبت باشد و به این زینت و کمالش توجه نکند.

ص: ۵۴

و منهم من عدّ شطح المقلوب مقاما و جعل بوح الواجد و رمز المتمكن شيئا عامّا و اكثرهم لم ينطق عن الدرجات.

[ش] و الفرق بين «ضرورات العامه» و «مقامات الخاصه» ان الزهد مثلا بالنسبه الى العامى المبتدى ضرورى و هو الزهد فى الدنيا و بالنسبه الى الخاصه هو الزهد فى الزهد و هو مقام عال لا يرى صاحبه للدنيا قدرا حتى يكون الزهد فيها مقاما فيتساوى عنده الفقر و الغنى كما قال عمر: «الفقر و الغنى مطيّتان لا ابالى ايهما امتطى».

و اما الشطح: فهو كلام عليه رائحه الرعونه و الدعوى كقول بعضهم: «انا الفاعل فى هذا العالم» و قول بعضهم: «ليس فى جبّتى سوى الله».

و اما بَوح الواجد كقول الحجاج: «انا الحق».

و رمز المتمكن: «انا الباقى ببقاء الحق»، «انا الموجود بوجوده».

نقص چهارم: انسان گاهی اوقات حالتی به او دست می دهد و در آن حالت مقلوب می شود و چیزهایی می گوید که مثلا موجب شرک است و این به خاطر غلبه حالت است و به این حرف ها «شَطَح» می گویند و بعضی از کتبی که در عرفان تألیف شده شطحیات مقلوب را مقام می دانند در حالی که چنین چیزی مقام نیست.

نکته: این شطحیات به خاطر ظرفیت نداشتن نسبت به آن مقام است و کسانی مثل پیامبر هر چند در بالاترین مقامات عرفانی هستند ولی شطحی از آنها سر نمی زند.

مثلا شخصی در وقتی که مقلوب است اینگونه می گوید که من پروردگار هستم و خودش را رب می بیند و این به خاطر این است که در خدا فانی شده است لذا اینگونه می گوید و این حرفش صحیح نیست و باید اینگونه بگوید که من فانی در رب هستم.

ص: ۵۵

نکته: در تکلم خدا با انبیا مثلا صحبت خدا با حضرت موسی چند نظریه است:

- یکی این است که خداوند صوت را ایجاد کرد مثلا خداوند صوت را در درخت ایجاد می کند.

- گروهی دیگر می گویند که خداوند به فیض اقدسش همه اشیاء را به ظرفیتی خاص آفرید و به فیض مقدسش به هر موجود، وجودی مناسب داد مثلا ـ به عقول وجود عقلی داد و یکی از چیزهایی که خداوند به فیض اقدسش آفرید حروف هستند و اصلشان چیزهایی است که ما نمی دانیم چیست و خداوند در هنگام تکلم با فیض مقدسش این وجود حروف را ایجاد می کند همانگونه که در زبان ما نیز آنها را با فیض مقدسش جاری می سازد.

شاید این دو قول یکی باشند ولی قول دوم با اصطلاحات بیشتر و توضیح بهتری بیان شده است.

اقوال دیگری نیز در این بحث وجود دارد.

و همچنین انسان گاهی به وجد می آید و وجد همانطور که در جلسه قبل معنا شد شعله ای است که از دیدار شیء شورانگیز فروزان می شود. وقتی خداوند کسی را به وجد می آورد گاهی او چیزی را اظهار می کند که به آن «بَوح الواجد» می گویند و این بوح الواجد مخصوص کسانی است که به این درجه رسیده باشند در حالی که در بعضی از کتب این الفاظ به صورت عام مطرح شده اند و برای سالکین تجویز شده است.

و تمکین یعنی دیدن حق بدون دیدن خلق به شخصی که اینچنین فقط به حق نظر کند متمکن می گویند. این متمکن در حینی که حال تمکن بر او مسلط است الفاظ و جملاتی را می آورد که اینها حالت کنایی و رمزی دارند و اینگونه الفاظ مخصوص کسانی است که متمکن هستند ولی در بعضی از کتب این را عام محسوب کرده اند و گفته اند که هر کسی می تواند این الفاظ را به کار برد.

ص: ۵۶

ترجمه و شرح متن:

و بعضی نیز اظهار واجد و رمز و کنایه متمکن را شیئی عام قرار داده اند.

نقص پنجم: و بسیاری که کتبی در منازل سائرین نوشته اند درجات را ننوشته اند در حالی که درجات ریزترین اجزاء سلوک هستند و سالک باید از اجزا شروع کند.

شرح شارح:

و فرق بین ضرورات عامه و مقامات خاصه این است که زهد مثلا به نسبت به عامی مبتدی ضروری است (یعنی لازم است و قدم اول سلوک است) و آن زهد در دنیا است که عبارت باشد از بی اعتنایی به متاع های دنیا ولی همین زهد نسبت به خاصه، زهد به زهد دنیا است (زهد به دنیا زهد عام است و زهد نسبت به این زهد زهد خاص است) و این مقامی عالی است که صاحبش دنیا را قدری نمی بیند تا آنکه زهد در این دنیا را مقامی حساب کند.

نکته: ابن سینا می فرمایند کسی که در دنیا زاهد باشد بخاطر اینکه خداوند در آخرت جبران کند چنین شخصی طماع است و می خواهد زهد در این دنیا که خیلی قلیل است را با نعم اخروی که خیلی متعالی است عوض کند و چنین شخصی در نهایت طمع است.

نکته: ابن سینا در نمط نهم اشارات اینگونه می گویند که بعضی از عرفا باید فقیر باشند و بعضی غنی و عرفان با هر دو می سازد و شخص عارف چه غنی باشد و چه فقیر زاهد است و برایش فرقی ندارد. ولی شاید درجه زاهد فقیر بالاتر باشد.

پس نزد آن کسی که زاهد بالمعنی الخاص است (یعنی زهد در زهد دارد) فقر و غنی مساوی است همانگونه که عمر گفته که «فقر و غنا دو مرکب اند و باکی ندارم که بر کدامیک سوار شوم».

اما «شطح» کلامی است که بر آن کلام رائحه نادانی و بی خردی و ادعا است مانند قول بعضی که «من فاعل این عالم هستم» و یا «در جبه من سوی الله نیست».

و اما «بوح الوجد» مثل قول حجاج که «من حق هستم»

و رمز متمکن مثل اینکه «من باقی ببقاء حق هستم» و «من موجود به وجود حق هستم» که این رمز متمکن صحیح است.

وجد نوعی سکر است و هیچ مانعی ندارد که ما اظهار واجد را نوعی شطح حساب کنیم و اینگونه بگوییم که مصنف می خواسته دو امر را بیان کنند که بعضی خواستند شطح را مقام بگیرند و بعضی نیز شطحی که بوح الواجد هست را عام گرفته اند و هر دو اشتباه است و یا اینکه می توانیم بگوییم که بین شطح و بوح الواجد فرق است و شطح از روی نادانی است ولی بوح واجد از روی فهم و درایت است ولی از روی مستی است و شخص مطلبی را که به آن معتقد است و حتی بعد از هوشیاری نیز به آن معتقد است را بیان کرده است.

نکته: بعضی از عرفا که می بینند که دستور امام زمان علیه السلام پای اعدام منصور حلاج بوده اینگونه می گویند که امام زمان علیه السلام اعدام منصور حلاج را امضا کردند نه به خاطر اینکه ناحق گفته بلکه به خاطر این بوده که آنچه را که نباید می گفته، گفته است و چنین اقوالی را نباید اظهار کرد.

ولی به نظر می رسد که این توجیه صحیح نیست و شطح قول باطلی است و قول حلاج شطح بوده است.

ص: ۵۸

منصور زمان غیبت صغری بوده است لذا امضایی نسبت به اعدام ایشان صورت گرفته است و شاید بعضی از عرفای زمان غیبت کبری نیز مستحق اعدام باشند و به خاطر غیبت کبری چنین حکمی صادر نشده است.

شرط رسیدن به نهایات سلوک ۹۴/۰۹/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

و اعلم أنّ العامّه من علماء هذه الطائفه و المشیرین إلی هذه الطریقه، اتّفقوا علی أنّ النهایات لا تصحّ إلّا بتصحیح البدایات، کما أنّ الأبنیه لا تقوم إلّا علی الأساس. و تصحیح البدایات هو إقامه الأمر علی مشاهده الإخلاص و متابعه السّنّه، و تعظیم النهی علی مشاهده الخوف و رعایه الحرمه، و الشفقه علی العالم ببذل النصیحه و کفّ المؤنه، و مجانبه کل صاحب یفسد الوقت و کل سبب یفتن القلب.

شرط رسیدن به نهایات سلوک

در این مسیری که با طی مقامات طی می شود و ما می خواهیم مقامات آن مسیر را توضیح دهیم، انسان ابتداءا شروع می کند و به نهایت می رسد اما کسانی که به نهایت می رسند باید بدایات را تکمیل کرده باشند تا به نهایت برسند زیرا هر ماقبل اساس است برای مابعد و انسان وقتی می خواهد بنایی را تنظیم کند باید اساس آن بنا را قبلا بیاورد اول باید اساس آن بنا را بچیند بعدا روی ان اساس بنا کند پس ما باید ابتدا بدایات را تصحیح کنیم بعد به تصحیح نهایات بپردازیم. بعد بیان می کنند که تصحیح بدایات چیست؟ چگونه باید بدایات تصحیح شوند؟ نمی فرماید که بدایات را باید انجام دهیم، این تقریبا روشن است که بدایات باید انجام بگیرد بعد برویم سراغ نهایات. می فرماید بدایات را باید تصحیح کنیم. حالا تصحیح بدایات را توضیح می دهد. یعنی یک شرایط عمومی دارد که باید رعایت شود و شرایط عمومی را ذکر می کنند. من از رو می خوانم و توضیح می دهم. امروز مباحث خیلی بحثهای خارجی و توضیحات زیاد ندارد.

ص: ۵۹

عوامل تصحیح نهایات

واعلم ان العامه من علماء هذه الطائفه یعنی عموم علمای این طایفه که علمای عرفان عملی اند.علمایی که می گویند برای رسیدن به کمالات باید مسیری را طی کنیم. عامه ای از علمای این طایفه و کسانی که اشاره می کنند به این طریقه، همه اتفاق دارند بر اینکه نهایات تصحیح نمی شوند مگر به تصحیح بدایات. همانطور که بنا برپا نمی شود مگر بر اساس. یعنی اول باید اساس بنا را فراهم کنیم بعد بنا را بر آن اساس بچینیم. نمی شود اول بنا را و بعدا اساس را، بلکه اول باید اساس چیده شود بعدا بنا. پس در اینجا نمی شد اول برویم سراغ نهایات بعد بیاییم سراغ بدایات بلکه بدایات را باید مقدم کنیم. آن وقت توضیح می دهد که تصحیح بدایات چیست:

عامل اول

و تصحیح البدایات هو اقامه الامر علی مشاهده الاخلاص چند چیز است که باید رعایت شوند که رعایت آنها همان تصحیح البدایات است. اولی اقامه الامر است منظور از امر، امر خداست اگر خدا دستوری داده باید این دستور را اجرا کنیم، نمی شود ما تخلف کنیم و بعد هم دراین مسیر بیاییم. کسانی که در این مسیر وارد می شوند باید دستورات الهی را امتثال کنند. تخلف از دستور باعث می شود که هیچ یک از این مقامات به دست نیاید، تخیل مقامات باشد و واقعیت مقامات نباشد. این حرف خیلی عجیبی است. دستور را همانطور که هست بایدا جرا کنند. دستور منحصر به نماز و روزه نیست. ولایت حضرت امیر هم دستور خداست. اغلب این کسانی که در این مسیر رفتند این دستور را عمل نکرده اند. خودشون دارند اعتراف می کنند که نهایت ما خراب است. این عبارت دارد نشان می دهد. شما باید امر الهی را آنطور که هست اطاعت کنید و برپا دارید تا گفته شود که بدایت کارتان خوب است و صحیح است. بعد بروید سراغ نهایتش. الان هم ملاحظه می کنید بسیاری از کسانی که در این مسیرند اهل سنت هستند بدایتشان تمام نیست یعنی تمام اوامر الهی را اطاعت نکردند. بله، یک اوامری که مربوط به عمل بوده اطاعت کردند. آنچه مربوط به اعتقاد بوده اطاعت نکردند. خودشان می گویند نهایت را بر اساس بنا نکردی، اگر اوامر را اطاعت نکنی و نتیجه مطلوب را نگرفتی. و تصحیح البدایات هو اقامه الامر.

ص: ۶۰

سوال: نهایتشان همه نهایات نیست یا اینکه نه اصلا ...

جواب: دیگر بالاخره کامل نیست. همه این ادعاها که می شود معلوم است تخیل است.

سوال: ولایت یعنی چه؟

جواب: دستور خداست. ولایت حضرت امیر دستور خداست.

سوال: آیا مرادشان محبت است؟ محبت که آنها هم دارند.

جواب: خیر مراد محبت نیست محبت را که خیلی افراد دارند. محبت مراد نیست. اصلا فاصله بین شیعه و سنی همین ولایت است. و الا خیلی از سنی ها حدیث غدیر را قبول دارند. ولایت را تفسیر به محبت می کنند که ما با آنها درگیر می شویم. ولایت به معنای محبت نیست سنی ها حدیث غدیر را قبول دارند. ولایت یعنی اولی بالتصرف، ولایت یعنی اولویت در تصرف.

سوال: اگر کسی این بحث کلامی را متوجه نشد و سیر و سلوک کرد این چیزهایی که می بیند تخیلات می شود؟

جواب: بله واقعا هم متوجه نشده. مثلا نماز واجب است. متوجه نشده که نماز را خدا واجب کرده و نماز هم نخوانده مقاماتش کامل است؟ مسلم کامل نیست. ولایت که بالاتر از نماز است. بر فرض که مساوی نماز باشد. من مثال می زنم کسی را که متوجه وجوب نماز نشده و نخوانده و وارد این مقامات هم شده. معلوم است نتیجه کامل نمی گیرد.

سوال: نتیجه کامل رو نمی گیرد یا اصلا همه اش تخیل است؟ نمی شود همه اش تخیل باشد بالاخره در کتابها و آثارشان هست که چیزهایی فهمیدند؟

جواب: خب بله، هیچ وقت خداوند دریغ نمی کند از اینکه به زحماتشان جواب بدهد. مسلما یه چیزهایی به آنها می دهد.

سوال: وقتی مطابق واقع نیست چطوری به آنها جواب می دهد؟

ص: ۶۱

اینها مستضعفین می شوند دیگر. اگر مستضعف باشد به هرحال چیزی بهشون می رسد. نمی شود گفت هرچه به اینها رسیده تخیل است. اینکه نمی شود؟

جواب: نه اینکه فلانی در فلان مقام است تخیل است بله یک کارهایی انجام می دهد، یک دعاهایی هم مستجاب می شود. خدا بالاخره مزدش را می دهد مزد این زحمات را تا حدی می دهد. بالاخره نفس کامل می شود. آن کمال نفس را دارد. من زمانی بحث کرده یودم که اهل سنت را نمی شود کلا کنار گذاشت. آنها هم در حد خودشان شاید آنطور که برخی روایات ما دارد بهشتی باشند و نقل کردم از قول مرحوم سید حبیب الله خویی صاحب منهاج البراعه. که روایتی را هم آورده که طبقه اول بهشت مال سنی هاست و شیعه ها را از طبقه دوم به بالا می برند. خب اگر اینطور باشد معنایش این است که اینها هم به جایی می رسند اما در مقابل آنچه شیعه می رسد چیزی نیست. اینها اگر آن ولایت را هم قبول می کردند کاملتر می رسیدند. طبقات بالای بهشت را به آنها می دادند، نه طبقه اول. مقامات عالی تر به آنها می دادند مقامات بالاتر نه مقامات پایین. ولی ..

سوال: اینها مثل مسیحی و یهودی هستند که مستضعف فکری اند؟

جواب: بله اصلا همه کسانی که در این اعمال وارد شود نتیجه می گیرند همانطور که در علوم وارد می شوند نتیجه می گیرند. یهودی در علوم وارد می شود به خوبی فلسفه را یاد می گیرد. ابن کمونه یهودی قوی بوده در فلسفه. اینجور نیست که هر که مسلمان باشد علوم فلسفه به او داده می شود هرکه مسلمان نباشد نه. بلکه خداوند به همه افاضه می کند علومش را.

سوال: روایتهایی که شرط دخول به بهشت را ولایت اهل بیت می داند چگونه است؟

جواب: بعضی روایات این طور ی داریم بله. در برخی روایات داریم که رایحه بهشت به مشام اهل سنت نمی رسد. بعضی روایات اینطوری داریم مرحوم سید نعمت الله جزایری در نورالبراهین که شرح توحیدش است بعد از اینکه مفصل در این زمینه بحث می کند در آخر حکم می کند که کل اهل سنت جهنمی اند و کل آنها مخلد در جهنم هستند. خب، او هم از روایات استفاده کرده است. مرحوم سید حبیب الله خویی هم از روایت استفاده کرده است. روایت در این زمینه خیلی بالا پایین دارد. ما نمی توانیم نظریه نهایی بدهیم و بفهمیم. بلکه می گوییم بندگان خدا هستند و کارشان واگذار به خداست. ولی اینطور نیست که به طور قطعی بگوییم حتما جهنمی اند و کارهایی که می کنند را نمی توانیم به طور قطعی مردود بدانیم. ولی می توانیم بگوییم تخیل است. یعنی شیعه تعقل است این تخیل است. مرتبه نازل است دیگر. این تخیل است نه تخیل به معنای بافته شده، یعنی قوه خیالش دارد درک می کند. تخیل به معنای بافتنی مرادمان نیست تخیل یعنی در مرتبه پایین ادراک، در مرتبه پایین دریافت و این دیگر یقینی است که آنها مرتبه بالا را دریافت نمی کند.

سوال: بالاخره روایات را باید چطوری جمع کرد؟به نتیجه متقنی می توانیم برسیم؟

جواب: نمی رسیم. اختلاف علما به همین است.

سوال: روایاتی که می گویند به بهشت نمی روند منظور این نیست که به درجات بالای بهشت نمی روند؟

جواب: شاید. شاید هم اینطور نباشد.امام می توانست بفرماید که درجات بالای بهشت نمی روند. فرموده شرط دخول در جنت نه شرط دخول در جنت عالیه.همه جور احتمال می دهیم. نمی توانیم اینها را قطعی کنیم. آنچه ما قطعی ما می دانیم این است که بندگان خدا هستند و اختیارشان با خداست. این را قطعا می دانیم. ولی بقیه اش را نمی دانیم. اما اینکه اینها استفاده دنیوی و اخروی می برند یا نمی برند، ظاهر کارشان این است که از این کارشان استفاده می برند و مشهود هم هست که استفاده می برند. منتهی اگر ولایت را قبول داشتند، استفاده عالی تر می برند.

ص: ۶۳

سوال: منظور این است که بالاخره در ادامه سیر و سلوکشان حق بر آنها روشن شود و آنوقت به مقامات بالاتر هم برسند.

جواب: شاید یک وقت اینطور هم پیش می آید که خیلی کم اتفاق افتاده. در تاریخ در مورد علامه دوانی نقل می شود که ایشان هم عارف نبوده. برگشته ولی نه از باب عرفان بلکه از باب کلام برگشته. ایشان متکلم بسیار قوی بوده و بعد هم در اواخر مستبصر شد و برگشت و شیعه شد.

سوال: آیا به همان مقداری که استفاده می کنند به حقیقت دست پیدا می کنند؟

جواب: بله، ولی با قوای نازله ادراکی نه با قوای عاقله. صدرا به مشاء می گوید که خیال می کنید که قوای عاقله تان را به کار انداختید. خب شیعه عارف هم به عارف سنی می گوید خیال می کنی قوه عاقله ات را به کار انداختی. اگر تو عقل داشتی دستور خدا را اجرا می کردی. ولایت را قبول می کردی.

سوال: از این جهت که ما می توانیم استناد کنیم و بهره بگیریم. چون به همان اندازه که استفاده کردند شامل حقیقت می شوند. ما می توانیم کتابهایشان را بخوانیم و به مطالبشان استناد کنیم.

جواب: بله، یعنی شما می فرمایید حقیقتی که آنها یافتند ما می توانیم تبعیت کنیم. این خیلی کم لطفی به ائمه است. وقتی ائمه حقیقت عالی را در اختیار ما گذاشتند و ما از اینهایی که به حقیقت نازل دست پیدا کرده اند تبعیت کنیم، خیلی به خودمون ضرر زدیم.

دیدگاه: منظور از تبعیت استفاده های علمی است.

استاد: استفاده علمی حرفی نیست بله ما می توانیم از ستاره پرست هم استفاده علمی بکنیم. مرحوم سید مرتضی هم استاد قوی یک ستاره پرست بود. از کافر هم می توانیم استفاده علمی کنیم.

ص: ۶۴

بحث در استفاده های علمی نیست. بحث سر ارتقای معنوی است. آنها نمی توانند ما را بالا ببرند. آنها خودشان بالا نرفتند.

دیدگاه: حتی تا یک جایی؟ تا جایی که آنها بالا رفتند برویم بعد رها کنیم.

استاد: شما قانع هستید؟ چرا از اول از صفر که می خواهیم شروع کنیم کنار ائمه نرویم؟ اول برویم پیش اینها بعد رها کنیم؟ چرا از اول اونجا نرویم؟

دیدگاه: بالاخره آنها حدی از حقیقت را دارند؟ نه ما برویم بلکه دیگران ...

استاد: آن حد در کلمات و دستورات ائمه هست. حد نازل هست راقی اش هم هست. چرا شما نازل را از آنها می گیرید؟ بعد آیا موفق بشوید برگردید راقی اش را از ائمه بگیرید یا نه؟

دیدگاه: عرض کردم که دیگرانی که می روند ما می خواهیم تایید کنیم یا رد کنیم؟ می گوییم ایشان هست اهل سنت هم هست عارف هم هست. شاگردانی دارد. آنها می گویند اگر حدی از حقیقت داشته باشد شاگرد هم حدی از حقیقت دریافت می کند. ما می خواهیم این حد را تایید کنیم یا رد؟ یعنی بگوییم چون مسیر یک مسیر اشتباه است آن حدی از حقیقت هم مورد تایید نیست؟

استاد: نه ما نمی گوییم حدی از حقیقت. ببینید خود ایشان تشبیه خوبی کرد. گفت بنا را بر غیر اساس گذاشتن است. اگر بدایات تصحیح نشود بنا بر غیر اساس گذاشتن است. بنا را بر غیر اساس بگذاری چند روزی باقی می ماند. کافی است تا یک زلزله و سیلی بیاید. ویرانش می کند. اینطور نیست که بنا برقرار نشود. بنا برقرار می شود ولی بنای بی اساس. خب بنای بی اساس پایدار نیست. ما به این اندازه حرف آنها را قبول می کنیم. الان داریم کتابشان را می خوانیم. به لحاظ علمی، به لحاظ عملی هم مطالبشان را گفتند خوب هم گفتند اما این آن اسآن اساس واقعی واقعی را ندارد. این مطالب اگر ذره ای مخالفت با دستورات پیامبر داشته باشد یا با دستورات ائمه داشته باشد، کنار گذاشته می شود. فکر نکن چون خواجه عبدالله گفته یا ملا عبدالرزاق گفته، قبول می شود. یک ذره مخالفت کند رهایش می کنیم. به خاطر اینکه بر فرض هم که درست باشد یک پله آمده بالا. اما کلمات ائمه ده پله را رفتند. آنها مقدم اند. منتهی ما اینها را می گوییم شاید وسیله فهم آنها بشود. این اعتراف خودش است. چکار می توانید بکنید شما. خودش دارد می گوید اگر موافقت امر نشود بنا گذاشتن بر غیر اساس است. اینها موافقت هم نکردند. شکی نیست. خداوند دستور داد به ولایت این را که نمی شود انکار کرد. دستور به ولایت داد و اینها عمل نکردند.در عین حال به این مقامات هم رسیدند. اینها اگر به دستور ولایت عمل می کردند و این همه تلاشی که دیدیم انجام می دادند خب نتیجه بهتری می گرفتند. این مقدار را که دیگر نمی شود منکر شد! حالا شما می فرمایید ما اعتماد کنیم به اینها تا فلان جا! بله کسانی که به امام دسترسی ندارند به اینها اعتماد می کنند تا آنجا، بعد اگر به امام دسترسی پیدا کردند مازادش را سراغ امام می روند. کسانی که به امام دسترسی دارند از اول سراغ امام می روند. چرا بیایند سراغ اینها! مگر اینکه اینها کلمات امام را خوب جفت و جور کرده باشند. البته غالبا اینها به خاطر این که صلح کل بودند، اینچنین بود که از منابع روایی شیعه هم استفاده می کردند. یعنی اینطور نبود که نسبت به مذهب خودشان تعصب به خرج بدهند. ولو از نظر عمل آن پیشرفت را نداشتند. ولی از نظر بیان سعی می کردند که تمام نکته هایی که در دین آمده را بیاورند چه از این مذهب چه از

آن مذهب. لذا از این جهت احتمال دارد که مقدار زیادی به روایات ما نزدیک باشند.

حالا اگر خـدا توفیق بدهد نمی دانم این کار را بتوانم انجام دهم یا نه، در هر یک از مقاماتشان من تصـمیم دارم که با روایات تطبیق کنم. اگر تطبیق شـد بپـذیزم و اگر تطبیق نشد رد نشویم و اینها را رد کنیم. اینطور نباشد که هر چه این ها گفتند برای ما وحی منزل شود. بالاـخره اینهـا حرفهـایی زدنـد که از مـذهب خودشـان گرفتنـد. احتمـال هم دارد به احتمال زیاد، مخلوطی از مـذاهب باشـد. ما بایـد با احتیاط این حرفها را قبول کنیم. به خصوص که این حرفها می خواهـد آینـده ما را بسازد. نفس ما را تربیت کنـد. حتمـا بایـد یـک چیزهـای را در آن رعـایت کرد که در کتابهای دیگر شایـد رعایت نمی کنیم. اینجاها حتما باید رعایت بشه. من تصمیم از اول همین بود. تا حالا اعلام نکردم چون می ترسم موفق نشوم. تمام آنچه اینها می گویند با روایات شیعه مطابقت کند. ممکن است خود من دسترسی به همه روایات نداشته باشم. شـما آقایونی که وسـیله دارید برای جستجوی روایـات، روایـاتی که در بابهـای مختلف می آیـد جسـتجو کنیـد و در اختیـار من قرار دهیـد تا بتوانیم معجون خوبی به دست بیاوریم. والا خوانـدن این کتاب به تنهایی به نظر من کافی نیست. و بی دغدغه هم نیست. ولی وقتی که وحی کنارش گذاشـته شود، آدم با خیال راحت و آرامش می خواند و عمل می کند.

وتصـحیح البـدایات هو اقـامه الاـمر علی مشاهـده الاخلاـص. امر خداونـد ار اقـامه کنیم و با اخلاص هم همراه کنیم. اقامه را با اخلاص همراه کنیم. کلمه مشاهـده هم دارد. اخلاص را مشاهده کنیم یعنی نظرمان را هم طوری قرار دهیم که مخلصانه باشـد حتی در نظر و مشاهده هم از اخلاص بیرون نیاییم. یعنی عمل را انجام می دهیم گاهی ریایی، این اصلا اخلاصی در آن نیست گـاهی عملی ار انجـام می دهیم ریـا نکردیم بـا اخلاص انجام دادیم ولی خودمان برمی گردیم به آن نظر می کنیم. می گوییم بله این عمـل را انجـام دادیم. یعنی مـورد تـوجه مـا واقع می شود. این مشاهـده اخلاـص نیست نظر اخلاـص نیست. می گوید مشاهـده اخلاص داشـته باش. عمل کردی رها کن. واگـذار کن به خـدا. هر کاری با عمل تو می کنـد اگر قابل باشد اصـلا به عملت توجه نکن وقتی هم یـک مـدتی می گـذرد اصـلا یـادت نیـاد که فلاـن عمل را کردی. اینقـدر به عملت بی توجه باش. گناهان در ذهن باید باشد هیچ وقت نباید انسان فراموشـشان کند، ولی اعمال خیر را می گویند فراموش کنید یعنی مورد توجه قرارش ندهیـد. هی تو ذهنتون بگوییـد و تکرار کنیـد من این کار را کردم که بمانـد در ذهن. این از مشاهده اخلاص انسان را دور می کند شاید از اخلاص دور نکرده و عمل مخلصانه بوده ولی از مشاهده اخلاص دور کرده. نظر نظر مخلصانه نبوده. نظر تاجرانه بوده. یعنی خدایا این عمل را انجام دادم در مقابل فلان. اینجوری می شود دیگر. یعنی نظر تاجرانه یا ؟؟؟.

ای امتثال الامر الالهی علی ما ورد به الحکم

ای امتثـال الامر الالهی جمله مصـنف دو مطلب داشت یکی اقامه الامر یکی علی مشاهـده الاخلاص. الان اقامه الامر را معنا می کند. من غیر النظر الی العمل تا آخر هم دارد مشاهده الاخلاص را معنا می کند. دو قطعه در عبارت مصـنف بود و دو قطعه هم در تفسـیر شارح است. ای امتثال الامر الالهی علی ما ورد به الحکم. این همان اقامه الامر است. به جای اقامه الامتثال گذاشـته و امر را هـم متصـف کرده بـه امر الهی بعـد گفتـه امتثـال کنیم امر الهی را به همـان صـورت که حکم بر او وارد شـده یعنی طبق حکمی که وارد شده ما باید امتثال کنیم. این من غیر نظر تا آخر تفسیر علی مشاهده الاخلاص است یعنی بدون اینکه نظر کنیم به عمل و بدون اینکه نظر کنیم به عوض، اصـلا دنبال عوض نیستیم عمل را هم انجام دادیم به خاطر اینکه وظیفه خودمان بوده یـا خداونـد لایـق این عمل بوده. ولی هیـچ وقت منتظر عوض نیستیم نه اینکه بی عوض می مانیم. خـدا خودش عوض می دهد ولی مـا دنبال عوض نیستیم. و لا الی الغرض نظری بر غرض هم نـداریم به چه مقصود این را انجام دادیـد؟ مقصودی نـداشتیم. مقصودمـان فقـط این بـود که این عمـل خیر است و لایـق وجود خیر یعنی واجب تعـالی. مع رؤیه کونه لوجه الله تـا حالاـ منفی هایش را گفت.حالا مثبتش را می گویـد اخلاص این نیست که همش بگوییم نه! اخلاص این است که برای خدا بیاوریم. این اثبـاتش، فقـط برای خـدا باشـد و برای دیگران و چیز دیگر نه. کار فقط برای خداونـد باشـد که این می شود توحیـد. کار فقط لوجه الله باشـد برای موجودات دیگر و چیزهای دیگر نباشد برای عوض نباشد برای غرض نباشد و برای زینت پیدا کردن نفس هم نباشد و هکذا.

عامل دوم

متابعه السنه یعنی یکی از موارد تصحیح البدایات متابعت سنت است. ما باید از سنت پیروی کنیم یعنی به سنت عمل کنیم به دستوراتی که پیامبر دادند باید عمل کنیم.

عامل سوم

تعظیم النهی علی مشاهده الخوف نهی خداوند را بر اساس خوف از او بزرگ بشماریم. نهی را بزرگ بشماریم و می دانید که در نهی، باید در آنجایی که نهی هست باید ترک انجام گیرد و ترک هم خوفا من الله، همانطوریکه در جایی که امر است امر رغبه الی الله انجام می شود جایی هم که نهی است باید ترک شود خوفا من الله. لذا ایشان می گوید نهی را تعظیم کنید ولی با توجه به خوف یعنی خائفا منهی عنه را ترک کنید نه غافلا- نه چون دسترسی پیدا نکردیم نه چون توجه نکردیم بلکه چون خائف بودیم یعنی قصد داشته باشیم برای ترک منهی و آن قصد هم این باشد که خداوند عظیم است و در مقابل عظیم باید ما مطیع باشیم و به امر و نهی اش تعظیم کنیم. و رعایه الحرمه این رعایه الحرمه را من جدا می کنم از بعد. اگر جدا نشود از بعد و بشود رعایه الحرمه و الشفقه علی العالم این درست است یعنی احترام عالم و اجزای عالم و مهربانی نسبت به اجزای عالم. ولی ظاهر این است که جدا شود بهتر است. رعایه الحرمه یعنی احترام امر و نهی یا بالاتر احترام خود خدایی که آمر و ناهی است. توجه می کنید باید رعایت کنیم حرمت نهی و حرمت امر را.

سوال: احتیاط کردن مراد است؟

جواب: نه احتیاط! حالا شاید هم احتیاط مراد باشد.ولی ظاهر حرمت این نیست. یعنی خود امر و نهی را احترام بگذاریم و آمر و ناهی هم همینطور. حالا رعایه الحرمه را ممکن است شما بگویید نسبت به امر و نهی و ممکن است بگویی نسبت به آمر و ناهی.

سوال: ممکن است با قرینه ای که اینجا هست متابعه الامر را در واجبات بگیریم تعظیم النهی را در محرمات بگیریم متابعه سنت را در مستحبات بگیریم و رعایت حرمت را در مکروهات بگیریم؟

جواب: برداشت خوبی است اما به شرطی که عبارت تحمل کند. شما متابعه السنه را ناظر گرفتی بر مستحبات و رعایه الحرمه را ناظر می گیرید بر مکروهات. می گویید که اقامه الامر نسبت به واجبات، تعظیم النهی نسبت به محرمات. بعد دو مورد دیگر هست یکی متابعه السنه که مربوط به مستحبات است و یکی رعایه الحرمه که مربوط به مکروهات است. برداشت خوبی است ولی خیلی عبارت با شما موافقت ندارد ولی برداشت خوبی است. پشت سر اقامه الامر که دال بر وجوب است، متابعه السنه را گفته که دال بر استحباب است. پشت سر تعظیم النهی که حرمت است رعایه الحرمه را گفته که کراهت است. مناسبتها حفظ می شود ولی حرمت اطلاق بشود بر کراهت، مگر اینکه به معنای لازمش بگیریم. یعنی احترام بگذاریم به خدا و آنچه را هم که نمی پسندد ترک کنیم.اینطوری بگویید. و الا حرمت به معنای کراهت نمی آید. حرمت را به معنای احترام بگذاریم و بگوییم حرمت الهی حفظ شود به طوری که حتی از ناپسندهای او هم پرهیز شود.

عامل چهارم

چهارمین چیزی که با وجودش بدایات تصحیح می شود این است. و الشفقه علی العالم مهربانی کردن به تمام موجودات. چطوری مهربانی کنیم به تمام موجودات. توضیح می دهد ببذل النصیحه صافی و خالصی خودمان را وصل کنیم به دیگران. صدق و صفا و راستی را با دیگران رعایت کنیم پند و موعظه به آنها بدهیم و اگر دستمان به هیچیک از این ها نرسید لااقل خیرخواهشان باشیم. و کف المؤونه آنها را سختی و مشقت نندازیم. منع کنیم خودمان را از مؤونه و دردسر دیگران. این یکی از موارد الشفقه علی العالم است. سوم اینکه خود من هم جزء عالمم و بر خودمم هم باید شفقت داشته باشم. یکی از شفقتهایی که باید برای خودم داشته باشم این است که با رفیق نادرست رفیق نشوم و الا بر خودم هم رحم نکردم. آن شفقتی را که باید بر خودم اعمال کنم، اعمال نکردم.

ص: ۶۹

عامل پنجم

و مجانبه کل صاحب یفسد الوقت دوری کردن از هر رفیقی و همدمی که وقت را ضایع می کند و فاسد می کند. حالا وقت را فاسد می کند یعنی وقت آدم را می گیرد. این هم یک معنایی است و درست هم هست. چون وقت است که ظرف اعمال خیر و تکامل می شود. اگر کسی این وقت را از ما بگیرد لازمه اش این می شود که ما نتوانیم به تکامل برسیم. ولی یک معنای دیگر هم برای وقت داریم. وقت آن حالت معنوی است که بر انسان در یک زمانهایی عارض می شود. همانی که در کلمات پیامبر آمده: لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل. یعنی وقت آن حالت خاص است. حالا ایشان می گوید وقت را ضایع کند، یعنی زمان را از دست ما بگیرد و فرصتها را فوت کند. یا وقت را ضایع کند یعنی چنان عمل کند که آن حال خوشی که برای من پیش می آمد پیش نیاید. من باید از چنین دوستی پرهیز کنم. دوست من باید حالت خوش من را تقویت کند و باعث بشود که بیشتر اتفاق بیفتد. ولی می بینیم که این وقت را او ضایع می کند، پس ما باید رفاقتمان را با او قطع کنیم و از او دوری کنیم.

سوال: وقت هم که شما می فرمایید از پیامبر، این مربوط به نهایات است. چیزی که از نبی مرسل هم بالاتر نمی رود این وقت را نمی شود اینجا بیان کرد.

جواب: وقت پیامبر بله! ولی وقت من و شما در حد خودمان است. آن حالتی که در یک وقت فکر کردن به خدا به شما دست می دهد.

ص: ۷۰

سوال: پس وقت اصطلاحی نیست که؟ وقت اصطلاحی خیلی مقامات بالاست

جواب: وقت اصطلاحی به تمام حالات ما گفته می شود. شاه فردش مال پیامبر است. علت این که اسمش را وقت گذاشتیم این است که از تعبیر خود پیامبر گرفتیم.به حالات ما هم اسم وقت اطلاق می کنند. می گوییم این چه ربطی دارد بگو حال چرا می گویی وقت؟ می گوید چون پیامبر به حال خودش تعبیر به وقت کرد ما هم برای حال خودمان تعبیر به وقت می کنیم. نه که وقت تنها همان حال پیامبر است. حال همه انسانها و حال معنوی خوشی که دارند می شود وقت.

سوال: اولین مرحله بدایات می شود وقت؟

جواب: اولین مرحله می شود وقت. به قول شما اولین مرحله بدایات. اولیش را یقظه گرفته.

سوال: معنای اول را بگوییم شامل این دوم هم می شود یعنی با کسی دوستی نکنیم که وقت ما را فاسد کند. این شامل دومی هم می شود یعنی این خاص تر است. یک وقت خاصی از کل است که رفیق و دوست نباید ضایع کند.

جواب: بالاخره آن کسی که ببینید در هر دو مطلب این معنا رعایت شده که نباید به آن حالت معنوی خسارت وارد بشود رفیقی پیدا نکنیم که به آن حالت معنوی ما خسارت وارد کند. حالا چه به حالت معنوی به دست آمده و چه حالت معنوی که در زمان می توانم به آن برسم. وقت یعنی زمان. من در این زمان هم اگر تلف نکنم به کمالی خواهم رسید ولو به مقدار کم. ایشان می فرماید دوستی که کمال فعلی تو را، وقت فعلی تو را، آن حالت فعلی تو را از بین می برد دوست نشو. با آن کسی که وقت تو را ضایع می کند و زمان تو را ضایع می کند و نمی گذارد حال بالقوه را بالفعل کنی با او هم دوست نشو. اونی که حال بالفعل تو را از بین می برد و اونی که نمی گذارد حال بالقوه را بالفعل کنی با هیچکدام دوست نشو.

ص: ۷۱

خب شفقه را داشتیم معنا می کردیم. تتمه معنا این است که و مجانبه کل سبب یفتن القلب دوری کردن از هر سببی که قلب را پریشان می کند. قلب باید واحد شود تا واحد ببیند. کی واحد می شود وقتی که توجه به متفرقات نکند. که اگر توجه به متفرقات کرد پریشان می شود یعنی نمی تواند انتخاب کند. باید خودش را واحد کند و مفترقات و تفرقه ها را کنار بگذارد و به سمت واحد توجه کند تا به توحید برسد. پس اگر سببی مزاحم این کار شد باید کنار گذاشته شود و تهی شود. و مجانبه کل سبب یفتن القلب

سوال: همون قلب اصطلاحی که ؟؟؟؟ عقل است؟

جواب: بله همان قلبی که تقریبا می شود گفت عقل است. همونی که شریعت به جای عقلی که فلاسفه می گویند می آورد. فلاسفه می گویند که عقل شریعت قلب را می آورد که یک زمانی گفتم می گویند حتی ادراکات توسط عقل انجام می شود.

توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۰۹/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: گفتیم که برای رسیدن به کمال باید طریقی را طی کنیم که آن طریق مشتمل است بر بدایات و نهایات و اوساط یعنی مقاماتی در این طریق قرار دارند که مقامات ابتدایی هستند و مقاماتی نیز نهایی هستند که به آنها می گوییم نهایات و مقاماتی نیز بین آنها هستند که اوساط نام دارند که هر کدام اسمی خاص دارند.

خلاصه اینکه گفتیم طریقه ای با اینچنین مقاماتی باید طی شود و گفتیم که طی این طریق باید بدین صورت باشد که نهایاتش جز با تصحیح بدایات انجام نشود و برای تصحیح بدایات توضیح دادیم که باید امور شرعی رعایت شود و حرمت موجودات عالم را رعایت کنیم و نسبت به آنها شفقت و مهربانی داشته باشیم.

ص: ۷۲

علی ان الناس فی هذا الشأن ثلاثه نفر: رجل یعمل بین الخوف و الرجاء شاخصا الی الحب مع صحبه الحیاء فهذا هو الذی یسمی «المرید» و رجل مختطف من وادی التفرقه الی وادی الجمع و هو الذی یقال له «المراد» و من سواها مدّع مفتون مخدوع. [۱]

انسانها در طی این مقامات به سه دسته تقسیم می شوند و تمام مقامات را نیز می توان در سه قسم جمع کرد:

مطلب اول: تقسیم بندی سائرین در مقامات

۱. گروهی با این مقامات سر و کار دارند چون می خواهند شروع کنند و می خواهند از عالم تفرقه و کثرت به سمت جمع و وحدت برسند که افراد این گروه «مرید» نام دارند.

۲. و گروهی نیز به انتها رسیده اند و از عالم تفرقه به عالم جمع رسیده اند و فانی فی الله شده اند که افراد این گروه «مراد» نام دارند.

۳. گروهی نیز فریب خورده و شیاد اند نه درست سلوک می کنند و نه به نهایات رسیده اند بلکه فقط در مقامات سیر می کنند و سیر در این مقامات هیچ اثری بر آنها نمی گذارد.

ترجمه و شرح متن:

مردم در طی این مقامات سه گروه هستند:

۱. شخصی که عمل می کنند بین خوف و رجا (در نتیجه مبتلا به عجب و غرور نمی شود و مبتلا به یأس و ناامیدی نیز نمی شود) در حالی که چشم دوخته به حبِّ خداوند (حتی بعضی از عرفا معتقد اند فقط با حب می توان به نتیجه رسید) و مصاحب و همراه حیاء است و چنین کسی «مرید» است.

ص: ۷۳

نکته: نجم الدین رازی در کتب عرفانی خود می نویسد که وقتی داشتیم از دست مغول فرار می کردیم و به سمت ترکیه فعلی می رفتیم زنی را در راه دیدم که تمام مرادهای ما به او احترام می گذاشتند و من فهمیدم که آن زن مقامش از همه آن ها بالاتر است و وقتی از او پرسیدم که شما از چه طریقی پیش رفتید فرمودند «حب».

شاخص الی الحب یعنی کسی که رفت و آمدش در این مسیر است و دائما در این مسیر در حال حرکت است.

نکته: علما هیچوقت در حرم ائمه فریاد نمی زنند که مثلا بر فلانی لعنت و این به خاطر این نیست که چنین کاری موجب کسر شأن علما است بلکه به خاطر حفظ حیاء در برابر ائمه است و همچنین در روایات آمده که در آخرت مردم با خداوند خیلی آرام صحبت می کنند.

۲. و مردی که ربوده شده از وادی تفرقه و به وادی جمع وارد شده و چنین شخصی «مراد» نامیده می شود.

نکته: انسانهایی که ربوده می شوند دو قسم اند بعضی از اول ربوده می شوند به خاطر لیاقتشان همانطور که حافظ می گوید که «دولت آن است که بی خون دل آید به کنار» و بعضی نیز با زحمات زیاد به این درجه می رسند.

۳. و غیر از این دو (یعنی کسانی که وارد مقامات می شوند ولی نه ربوده شده اند و نه آن سه شرط مرید بودن را دارند) مدعی (ادعا سلوک دارند و الا سلوک ندارند) مفتون (پریشان افکاراند و هیچوقت در خلوت نیستند و این مخالف سلوک است و انسان پریشان هیچوقت وارد وادی جمع نمی شود) مخدوع (فریب خورده است چه اینکه کسی او را فریب داده باشد و چه خودش خودش را فریب دهد) هستند.

ص: ۷۴

و جمیع هذه المقامات تجمعها رتب ثلاث:

الرتبه الاولی: اخذ القاصد فی السیر و الرتبه الثانیه دخوله فی الغربه و الرتبه الثالثه حصوله علی المشاهده الجاذبه الی عین التوحید فی طریق الفناء.

همه این مقامات در سه رتبه خلاصه می شوند و به عبارت دیگر انسانها نسبت به این مقامات به سه دسته تقسیم می شوند و به عبارت دیگر انسان قسم اول یعنی مرید را به سه دسته تقسیم می کنیم و برای او سه مرحله قائل می شویم:

وقتی شروع سیر می کند مرتبه اول است و وقتی وارد مقامات می شود و مقداری از آنها را انجام می دهد در وسط راه قرار می گیرد و غریب نامیده می شود و وقتی به فناء می رسد به مرحله سوم رسیده است و به عبارت دیگر بدایات رتبه اول است و نهایات رتبه آخر و ما بقی رتبه وسط اند.

ترجمه و شرح متن:

و جمیع این مقامات را سه رتبه جمع می کنند.

رتبه اول شروع قاصد و سالک در سیر است (و قصدش یعنی اراده اش باید قوی باشد تا بتواند ادامه دهد).

و رتبه دوم دخول سالک در غربت است.

تعبیر به غربت تعبیر رسایی است. انسان وقتی در جمع زندگی می کند احساس غربت نمی کند هر چند در واقع غریب است و وقتی وارد سلوک می شود و قسم بدایات را رد می کند احساس غربت می کند و وارد مرحله غربت می شود و وقتی به مرحله آخر رسید، از غربت در می آید.

و رتبه سوم دستیابی او به مشاهـده است آن مشاهده ای که این انسان واقع شده در طریق فنا را جذب می کند به سـمت چشـمه توحید.

و قد اخبرنا فی معنی الرتبه الاولی الحسـین بن محمد الفرائضـی، قال: اخبرنا احمد بن محمد بن حسـنویه قال اخبرنا الحسـین بن ادریس الانصاری قال اخبرنا عثمان بن ابی شیبه قال اخبرنا محمد بن بشر ــهو العبدیــ عن عمر بن راشد عن یحی بن ابی کثیر عـن ابیسلمه عـن ابی هریره قـال قـال رسـول الله صـلی الله علیـه و آله و سـلم: «سـیروا سـبق المفردون» قـالو: «یـا رسـول الله و ما المفردون» قال: «المهترّون الذین یهترّون فی ذکر الله یضع الذکر عنهم اثقالهم فیأتون یوم القیامه خفافا».

[ش] «المفرد» بالکسر من افرد الحق عن الغیر بقوه التوحید. و «المفرد» بفتح الراء من افرده الحق بالجذب الیه روی بهما.

و «المهتر» المحیر الذی لا رأی له فی غیر ما شعف به. یهترون : یتحیرون.

[م] و هذا حدیث حسن لم یروه عن یحیی بن ابی کثیر الا عمر بن راشد الیمامی.

و خالف محمد بن یوسف الفریابی فیه محمد بن بشر فرواه عن عمر بن راشد عن یحیی عن ابی سلمه عن ابی الدرداء مرفوعا.

و الحـدیث انما هو لابی هریره رواه بندار بن بشار عن صـفوان بن عیسـی عن بشـر بن رافع الیمانی ــامام اهل نجران و مفتیهمــ عن ابی عبد الله ابن عم ابی هریره عن ابی هریره مرفوعا.

و احسـنها طریقـا و اجودها سـندا طریق العلا بن عبـد الرحمان عن ابیه عن ابی هریره عن النبی صـلی الله علیه و آله و سـلم و هو مخرج فی صحیح مسلم.

ص: ۷۶

و روی هذا الحدیث اهل الشام عن ابی امامه مرفوعا و قال فی کلها: «سبق المفردون».

حال مصنف می خواهند اخباری را ذکر کنند که بگویند که این رتبه ها در شریعت نیز هستند.

ترجمه و شرح متن:

در بعض اخبار احادیثی در معنای رتبه اول آمده است که اخبرنا فلان ...... که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «سیر کنید چون مفردون پیش افتادند» از ایشان صلی الله علیه و آله سؤال شد که مفردون چه کسانی هستند؟ ایشان صلی الله علیه و آله فرمودند «کسانی که خرفت شده اند از یاد خداوند یعنی نسبت به دیگران بی توجه هستند و نسبت به سایرین خرفت شده اند و فقط به خدا توجه دارند و حتی ذهنشان به سمت غیر خدا کشش ندارد و اینها این بارهایی را که در دنیا بر دوش خود گذاشته اند چه گناه باشد و چه ترک اولی، اینها در آخرت به خاطر ذکر خدا یدون این بارها و سبک وارد محشر می شوند.»

می گویند که وقتی قیامت برپا می شود کسانی به سمت بهشت پرواز می کنند، فرشتگان مسئول بهشت از اینان می پرسند که شما چگونه به اینجا آمده اید در حالی که هنوز به حساب بندگان رسیدگی نشده است؟ اینان می فرمایند ما دو خصلت داشتیم یکی اینکه نسبت به رزق کم راضی بودیم و دیگری اینکه در خفا گناه نمی کردیم.

مفرد بالکسر یعنی کسی که حق را از غیر جدا کرده باشد.

ص: ۷۷

و مفرد بالفتح یعنی کسی که خدا او را از خلق جدا کرده به وسیله ی جدا کردن او از غیر و جذب کردن او به سمت خودش.

مهتر یعنی کسی که به حیرت افتاده یعنی کسی که توجه در غیر آن چیزی که به شدت به آن محبت دارد نمی کند و فقط توجه اش به کسی است که به او محبت دارد.

این حدیث از محمد بن یوسف نیز نقل شده و در سلسله سند تفاوتی وجود دارد و این احادیث حسن هستند.

همچنین این روایت ازطرق دیگری نیز نقل شده است که در همگی «سبق المفردون» وجود دارد.

و اخبرنا فی معنی «الدخول فی الغربه» حمزه بن محمد بن عبد الله الحسینی قال اخبرنا ابوالقاسم عبد الواحد بن احمد الهاشمی الصوفی و قال سمعت اب عبد الله العلان بن زید الدینوری الصوفی بالبصره قال سمعت جعفر الخلدی الصوفی قال سمعت الجنید قال سمعت السری عن معروف الکرخی عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جده عن علی بن ابی طالب علیهم السلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال: «طلب الحق غربه» و هذا حدیث غریب ما کتبته الا من روایه علان.

حال مصنف می خواهند حدیثی مربوط به رتبه دوم نقل کنند:

اخبرنا فلان ..... از امام جعفر صادق از پدرشان از جدشان از علی بن ابی طالب علیهم السلام از رسول الله صلی الله لیه و آله: «طلب حق، غربت است» و این حدیثی غریب است (یعنی ناقلش در یکی از حلقه های سلسله سند واحد است)

ص: ۷۸

پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: طلب حق غربت است. و مبالغه این کلام بیشتر است و منظور این است که طلب حق موجب غربت می شود.

و اخبرنا فی معنی الحصول علی المشاهده محمد بن علی بن الحسین الباشانی قال اخبرنا محمد بن اسحاق القرشی قال اخبرنا عثمان بن سعید الدارنی قال اخبرنا سلیمان بن حرب عن حماد بن زید عن مطر الورّاق عن [ابن] بریده عن یحیی بن یعمر عن عبد الله بن عمر عن عمر بن الخطاب فی حدیث سؤال جبرئیل رسولَ الله صلی الله علیه و آله قال: «ما الإحسان» قال: «ان تعبد الله کأنك تراه فان لم تکن تراه فإنه یراک».

و هذا حدیث صحیح غریب اخرجه مسلم فی الصحاح و فی هذا الحدیث اشاره جامعه لمذهب هذه الطائفه.

و در معنای رتبه سوم نیز حدیثی آمده:

اخبرنا فلان..... که سوال کردند جبرئیل از رسول الله صلی الله علیه و آله که احسان چیست؟ و ایشان صلی الله علیه و آله فرمودند که «احسان این است که خدا را به گونه ای بپرستی که گویا او را می بینی و اگر او را نمی بینی، او تو را می بیند»

در وقت عبادت انسان باید خدا را ببیند و اگر خدا را نمی بیند، حد اقل باید معتقد باشد که خدا او را می بیند.

و این حدیث نیز صحیح است ولی غریب است و مسلم آن را در صحاح ذکر کرده.

و در این حیث اشاره جامعی است به طریقه این گروه عرفا و همه هدف عارف این است که در طریق توحید به سرچشمه فنا برسد.

و انی مفصل لک درجات کل مقام منها لتعرف درجه العامه منه ثم درجه السالک ثم درجه المحقق.

و لکل منهم شرعه و منهاج و وجهه هو مولیها قد نصب له علم هو له مبعوث و اتیح له غایه هو الیها محثوث.

و انی أسأل الله ان یجعلنی فی قصدی مصحوبا _لا محجوبا_ و ان یجعل لی سلطانا مبینا انه سمیع قریب.

حال مصنف درجات مقامات را توضیح می دهند.

هر مقامی مثلا توبه درجه ی عامی دارد مثلا توبه برای عموم توبه از گناه است ولی سالک باید توبه از توجه به غیر کند و هر وقت توجه به غیر کرد توبه کند و توبه درجه سومی نیز دارد که شخص چنان توبه کرده باشد که دیگر به غیر توجه نکند.

ترجمه و شرح متن:

و من برای تو توضیح می دهم دجات هر مقام را تا تو مقامات را بدانی و اول درجه عامه را می گویم و بعد درجه سالکین را می گویم و بعد درجه محققین را.

و برای تمام کسانی که وارد مقامات می شوند راه و منهاجی است و وجهه ای (به معنای ما یتوجه الیه) است که خداوند سرپرست و عهده دارد آن وجهه است و برای هر کس خدا علم و علامتی قرار داده که آن شخص به خاطر آن مبعوث شده است و برای هر کس غایتی مشخص شده که هر کس به سمت آن تحریک شده است.

پس هر کدام از عامه و سالک و محقق راهی دارند.

سپس ایشان می فرمایند که من این کتاب را می نویسم و از او می خواهم که در قصد من، همراهم باشد و مرا منع نکند و از خدا می خواهم نسبت به تمام مطالبی که در این کتاب می نویسم برای من حجت آشکار قرار دهد.

ص: ۸۰

توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرين. ۹۴/۱۰/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرين.

خلاصه جلسه قبل: گفتیم که مقامات صد تا هستند و ما هر ده مقام را در قسمی جمع می کنیم و در نتیجه ده قسم داریم که در هر قسم ده مقام است.

[ترتيب الاقسام فی الكتاب]

[م] و اعلم ان الاقسام العشره التی ذكرتها فی صدر هذا الكتاب هی قسم البدايات ثم قسم الابواب ثم قسم المعاملات ثم قسم الاخلاق ثم قسم الاصول ثم قسم الاوديه ثم قسم الاحوال ثم قسم الولايات ثم قسم الحقائق ثم قسم النهايات.

[ش] انما رتب المقامات علی عشره اقسام كل قسم منها يحتوی علی عشره مقامات كل مقام اصل، له بحسب سائر المقامات و اقسامها فروع و درجات فان ترتب هذه المقامات و اندراج بعضها تحت بعض كترتب الانواع و الاجناس و اندراج بعضها تحت بعض فللعالی صوره فی السافل و للسافل رتبه فی العالی لا كترتب مراقی السلم حتی لا يكون صاحب العالی علی السافل.

فينقسم كل مقام من المائه علی عشره اقسام بحسب درجاته فی سائر الاقسام _كما ذكر فی مقام التوبه_ و هی الحاصله من ضرب المائه فی العشره فتكون الفا كما ذكر الكتّانی. [۱]

مصنف ابتدا نام اقسام مختلف را بیان می کنند و شارح بعدا وقتی وارد خود اقسام می شویم، وجه تسمیه هر یک را در ابتدای شروع قسم بیان می کنند.

و همچنین در گذشته گفتیم که هر مقامی در اقسام دیگر نیز درجه ای دارد و مثلا شخصی که وارد قسم دوم شده، دیگر بی نیاز از قسم اول نیست بلکه باید مقامات قسم اول نیز متناسب با درجه ای که در این قسم دارند، انجام داده شوند خلاصه اینکه در قسم دوم باید درجه دوم مقامات قسم اول نیز انجام شود و هکذا در سایر مقامات.

ص: ۸۱

البته هر مقامی که در قسم عالی است، صورتی تنزل یافته ای در قسم سافل خود نیز دارد یعنی مقامات قسم دهم، درجات تنزل یافته ای در نه قسم تحت خود دارند. پس هر مقام دارای ده درجه می شود و در نتیجه صد مقام داریم و هزار درجه.

مثلا آخرین مقام در قسم دهم، توحید حق است و این توحید حق باید در مقاماتی که طی شده است درجه نازله آن حاصل باشد و درجه عالیش در قسم دهم است.

پس هر مقامی، رتبه ای در اقسام بالاتر از خود دارد و همچنین هر مقامی درجه تنزل یافته ای در اقسام قبلی خود دارد.

ترجمه و شرح متن:

و بـدان که آن اقسام ده گانه ای که در ابتدای کتاب ذکر کردیم، قسم بدایات و ابواب و معاملات و اخلاق و اصول و اودیه و احوال و ولایات و حقائق و نهایات است.

و شارح مقامات را در ده قسم مترتب کرده اند به این صورت که هر قسمی از این اقسام مشتمل بر ده مقام هستند.

و هر یک از این مقامات اصل انـد که برای هر کـدام بحسب سائر مقامات و اقسام مقامات فروع و درجاتی است (هر مقامی ده درجه دارد مجموعا)

سپس شـارح توضـیح می دهنـد که رابطه بین مقمات و درجات رابطه بین پله های نردبان نیست بلکه مثل رابطه انواع و اجناس است و اجناس مشتمل بر انواع اند و انواع مندرج تحت اجناس هستند مثلا انسان هم مندرج تحت حیوان است و هم جسم نامی و هم جسم و هم جوهر و همچنین جوهر نیز هم بر جسم صادق است و هم بر جسم نامی و هم بر حیوان و هم بر انسان.

ص: ۸۲

پس همه ی درجات هر مقام، مانند جنس و فصل تحت و ذیل یکدیگر هستند و مانند پله های نردبان نیستند.

پس همانا ترتب این مقامات و اندراج بعضی از آنها تحت بعضی دیگر مانند ترتب اجناس و انواع و اندراج بعضی تحت بعضی است پس برای عالی صورتی است در سافل و برای سافل رتبه ای است در عالی و ترتب این مقامات و اقسامش مانند ترتب پله های نردبان نیست تا در نتیجه آن که در پله بالا است در پله پایین نباشد یعنی در نردبان کسی که در پله بالا است با پله ی پایینی کاری ندارد بر خلاف ما نحن فیه.

پس هر مقامی از این صد مقام به ده قسم تقسیم می شوند بحسب درجات هر مقام در سایر اقسام پس هر مقامی دارای ده درجه است همانگونه که این مطلب در مقام توبه ذکر شد که در صفحه ۱۰۵ و ۱۰۶ر بود.

و این درجات حاصل اند از ضرب صد مقام در ده درجه که در نتیجه هزار درجه می شوند همانگونه که کتانی ذکر کرده است.

اما درجات اقسام البدایات فی البواقی فظاهره.

و اما درجات اقسام النهایات فلأنّ النهایه هی الرجوع الی البدایه کما قال الجنید.

فکل ما فی النهایه له صوره فی البدایه الا ان بین الصورتین بونا بعیدا فان المبتدی یفعل ما یفعل بنفسه و المنتهی یفعل ما یفعل بالحق.

قسم بدایات ده مقام دارد و هر مقام درجه ای در قسم خودش دارد و در سایر اقسام نیز درجه ای دارند که مجموعا هر مقام ده درجه دارد که سر جمع ۱۰۰ درجه می شوند.

ص: ۸۳

ایشان می فرمایند که درجات بدایات روشن و واضح است و درجات مقام توبه قبلا به عنوان مثال بیان شد.

ترجمه و شرح متن:

اما وجود درجات اقسام بدایات در بواقی اقسام ظاهر است یعنی بدایات چون اولین قسم اند در سایر اقسام نیز به ترتیب درجاتی دارند.

اما آیا نهایات نیز هر مقامشان ده درجه دارند؟

جواب همان است که ذکر شد که هر مؤخری در مقدمش نیز درجه و صورتی تنزل یافته دارد با این تفاوت که بین صورتهایشان فاصله بعیدی است.

شارع فقط بدایات و نهایات را بیان می کنند ولی مشخص است که منظورشان فقط بدایات و نهایات اصطلاحی نیست و منظورشان همه ی اقسام است چه اصول و چه اخلاق و چه بقیه مقامات و شاید نیز منظورشان بدایات و نهایات نسبی است یعنی مثلا قسم پنجم نسبت به اقسام قبل نهایت است و نسبت به اقسام بعد از خودش بدایت است لذا اینگونه می گویند که هر بدایتی درجه ای در نهایاتش دارد و هر نهایتی درجه ای در بدایاتش دارد.

پس همانا مبتدی آنچه را که در مقامات بدایات است با نفسش انجام می دهد ولی منتهی آنچه را که انجام می دهد بالحق انجام می دهد یعنی شخص وقتی وارد قسم بعد می شود، با سالکین اقسام قبل بسیار تفاوت دارد یعنی مثلا شخصی که در قسم دوم است نسبت به قسم اول محقق است و نسبت به قسم دوم که خودش در آن است سالک است و همچنین در سایر مقامات.

توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۱۰/۱۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: توضیح و شرح خطبه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: گفتیم که کمالات را به ده قسم تقسیم می کنیم و هر قسم را به ده مقام و هر مقام را به ده درجه در نتیجه ده قسم داریم و صد مقام و هزار درجه.

و اما تقسیم الشیخ کل مقام علی الدرجات الثلاث فلیس لانحصاره فیها بل لانّ الأولی حال المبتدی و الأخیره حال المنتهی و المتوسطه حال من یکون بین البدایه و النهایه فی ای قسم کان من الأقسام الثمانیه و فی ای مقام کان من المقامات العشره الداخله تحت کلّ قسم من الأقسام الثمانیه فان ما بین الاول و الآخر وسط.

از این توضیحات روشن شد که هر مقامی دارای ده درجه است ولی مصنف در جلسه قبل فرمودند که من برای هر مقامی سه درجه می آورم درجه مبتدی و متوسط و منتهی.

شارح می فرمایند که این سه درجه ای که ذکر کردند به خاطر این بود که مصنف می خواستند این سه حالت یعنی مبتدی بودن و متوسط بودن و منتهی بودن را بیان کنند.

مبتدی وقتی وارد قسم اول می شود با صد درجه مواجه می شود که همه این صد درجه مربوط به مبتدی است مثلا ده مقام یقظه و توبه و انابه و... را باید بگذراند. مقامات همین قسم و مقامات بقیه اقسام در این قسم بدایات نیز درجه ای دارند که مجموعا صد درجه می شوند و مبتدی باید همه آنها را انجام دهد و به عبارت دیگر مبتدی ده درجه از مقامات درجه اول و نود درجه متنزله از مقامات آینده را باید انجام دهد.

ص: ۸۵

منتهی نیز باید ده درجه مربوط به نهایات را انجام دهد و نود درجه دیگر که مربوط به مقامات قبل است را نیز باید انجام دهد پس مجموعا باید صد درجه را انجام دهد.

پس مبتدی صد درجه بدوی انجام می دهد و منتهی نیز صد درجه نهایی انجام می دهد.

متوسط یعنی کسی که بین بدایات و نهایات است و برای چنین شخصی هشتاد مقام است و ۸۰۰ درجه می باشد البته متوسط را می توان به اقسام دیگری متناسب با مقامش نیز تقسیم کرد.

پس علت اینکه مصنف، سه درجه بیان کردند این است که می خواسته اند مبتدی و منتهی و متوسط را بیان کنند و الا اینگونه نیست که هر مقامی سه درجه داشته باشد بلکه قسم بدایات صد درجه دارد و قسم نهایات نیز صد درجه و اقسام متوسط نیز هشتصد درجه.

مبتدی و متوسط و منتهی همان مبتدی و سالك و محقق هستند.

ترجمه و شرح متن:

اما اینکه شیخ هر مقامی را به ده درجه تقسیم نکرد بلکه به درجات ثلاث تقسیم کرد، این نه به خاطر این است که هر مقامی سه درجه داشته باشد بلکه درجه اول حال مبتدی است و درجه آخر حال منتهی است و درجات متوسطه حال کسی است که بین بدایت و نهایت باشد در هر قسمی از این هشت قسم که می خواهد باشد و در هر مقامی از مقامات ده گانه ای که داخل هر قسم است که می خواهد باشد.

یعنی همه این هشتاد مقام، حال متوسطین است.

پس همانا بین اول و آخر وسطی است.

و اما انحصارها فی العشره و ارتباط بعضها ببعض علی الترتیب المذکور فلان سیر الانسان الی الحق انما هو بالباطن _و ان کان مع استعانه بالظاهر لصعود الهیآت البدنیه الی حیز النفس و القلب و هبوط الهیآت النفسانیه و القلبیه الی الظاهر للعلاقه التی بینهما_ و مراتب غیوب الباطن بحسب الوجود ستّ: غیب الجنّ الذی هو غیب القوی و غیب النفس و غیب القلب و غیب العقل و غیب الروح و غیب الغیوب الذی هو غیب الذات الأحدیه.

و بحسب السیر و الترقی تحصل للنفس مرتبتان دون مقام القلب فانها قبل التوجه الی الحق امّاره بالسوء ثم تصیر لوّامه ثم تصیر مطمئنه.

و للقلب مرتبه فوق مقام العقل و دون مقام الروح تسمی «السر» و هو عند ترقّیه الی مقام الروح فی التجرد و الصفاء.

و للروح مرتبه تسمی «الخفی» و هو عند ترقیه الی مقام الوحده.

فیکون له فی الغیب عشر مراتب و له فی کل مرتبه قسم من الاقسام المذکوره یحتوی علی عشره مقامات و هی امهات المقامات کلها.

بحث بعدی این است که چرا این اقسام در ده قسم تقسیم بندی شده اند؟

جواب این است که ما این اقسام را با باطنمان طی می کنیم هر چند ظاهر نیز تأثیر گذار است و هر دو بر روی هم تأثیر می گذارند ولی این سیری که ما با طی مقامات انجام می دهیم سیری باطنی است پس باید ببینیم که چند باطن سر راه ماست و چون ده موطن باطنی سر راه ماست لذا اقسام را به ده قسم منقسم کردیم.

شش باطن به بحسب وجود داریم و چهار باطن نیز هنگام سیر ظاهر می شوند که مجموع آنها ده تا می شود و شخص سالک نه تا از آنها را واجد می شود و یکی را که مقام احدیت است را وارد می شود البته می توان گفت این مقام را نیز واجد می شود ولی در حد خودش.

خلاصه اینکه شش باطن یا به تعبیر مصنف غیب در خارج داریم بحسب وجود که مربوط به سیر نیستند:

غیب اول: قوی

یکی از این شش امر قوی است. قوی نیز باطنی هستند حتی حواس ظاهره نیز قوای باطنی هستند و این آلات ظاهری فقط وسیله ای برای کمک به آن قوه باطنی هستند.

ص: ۸۷

غیب دوم: نفس

نفس جامع قوی است

غیب سوم: قلب

مقام قلب بالاتر از مقام نفس است. ما قلب را به معنای نفس لطیف شده می گرفتیم و آن را قوه و یا امر جدایی محسوب نمی کردیم و شاید نیز این صحیح باشد و بتوانیم بگوییم که قلب همان نفس است با این تفاوت که صاف تر شده و مشهوداتش بیشتر شده بیشتر مردم در همان مرحله نفس ثابت اند و معمولا به درجه قلب نمی رسند.

غیب چهارم: عقل

عقل بالاتر از قلب است.

غیب پنجم: روح

غیب ششم: غیب الغیوب

این غیب همان ذات احدیت است.

این شش غیب موجود اند چه سیر بکنیم و چه نکنیم.

چهار غیب نیز وجود دارند که در هنگام سیر به وجود می آیند.

غیب هفتم و هشتم: نفس لوامه و مطمئنه

بعد از اینکه انسان مرحله نفس را گذارند، قبل از اینکه وارد مقام قلب شود وارد دو مقام دیگر نیز می شود یکی نفس لوامه و دیگری نفس مطمئنه.

غیب نهم: سر

بعد از اینکه مقام عقل را گذاندیم، مقام عالی قلب ظاهر می شود یعنی ابتدا قلب را رد می کنیم و سپس وارد مرحله عقل می شویم و سپس وارد مرحله عالی قلب می شویم و اسم این مرحله «سر» است.

غیب دهم: خفی

روح نیز برای خودش غیب دیگری دارد و مرحله عالی دارد که به آن خفی می گوییم و عرفا می گویند که این فقط برای انبیا است ولی مصنف این را مخصوص به انبیا ندانسته اند و شاید این مرحله را برای بقیه نیز جایز بدانند.

این مرحله بین روح و غیب الغیوب قرار دارد.

پس طبق این باطن ها ما مراحل سیر را نیز بین این ده قسم، تقسیم کردیم چون سیر با باطن است.

ترجمه و شرح متن:

اما انحصار این اقسام در ده تا و ارتباط بعضی از اقسام با بعضی به ترتیبی که در کتاب ذکر شده، به این جهت است که سیر انسان به حق به وسیله باطن است _هر چند این سیر باطنی با کمک گرفتن از ظاهر است به خاطر صعود هیآت بدنیه به حیز نفس و قلب (حاصل و اثر هیآت بدنیه چون رکوع و سجود به نفس می روند) و از طرف نفس نیز هیآت نفسانیه و قلبیه به ظاهر می روند (کمال نفسی و عقلی در ظاهر شخص نیز ظاهر می شود و حتی اگر قیافه شناس نیز نباشیم می توانیم تشخیص دهیم که مثلا فلان انسان از روح بلندی برخوردار است و علت چنین تعاملی علاقه اتحادی است که بین این دو است و این دو با هم مرتبط و متحد اند_ و مراتب غیوب باطن نیز به حسب وجود شش تا هستند (و چهار مرتبه نیز به حسب سیر است) که عبارت اند از:

غیب الجن (به قوی از این جهت که مخفی هستند جن می گویند) که همان غیب قوی باشد و غیب نفس و غیب قلب و غیب عقل و غیب روح و غیب الغیوب.

نکته: شیخ اشراق می گویند که جن و ملک در عالم نداریم و این نفوس اگر خوب باشند به آنها ملک می گوییم و اگر بد باشند به آنها جن می گوییم و اینها می توانند با اجازه به صورت محدودی از عالم مثال خارج شوند و به این عالم بیایند و آن که جن است کاری بر ضد انسان و بشر می کند و آنکه ملک است به انسان نفع می رساند.

ص: ۸۹

نکته: سیر به حق با قوی به این صورت است که هر وقت از قوای خود استفاده می کنیم به خاطر خدا و با توجه به خدا باشد مثلا وقتی چیزی را با چشم می بینیم به آن چیز توجه کنیم از آن جهت که مخلوقی از مخلوقات خداست.

و بحسب سیر و ترقی برای نفس دو مرتبه حاصل می شود که پایینتر از مقام قلب هستند پس همانا قبل از شروع در سیر و توجه به حق، نفس اماره بالسوء است (این از مراتب کمال نفس محسوب نمی شود و قبل از سیر است) سپس این نفس لوامه می شود (بعد از اینکه نفس اماره بر انسان غلبه کرد و انسان گناه را انجام داد، انسان پشیمان می شود و چنین پشیمانی را نفس لوامه می گویند و در چنین حالتی نفس انسان را سرزنش می کند) و سپس نفس مطمئنه می شود (وقتی انسان زمام قوای شهویه و غضبیه خود را بر عهده گرفت و آنها را رام کرد ز این بعد نفس انسان مطمئن و آرام می شود و دیگر به سمت گناه نمی رود).

و همچنیمن قلب نیز مرتبه ی دیگری دارد که بعد از عقل واقع شده است و این مرتبه «سر» نامیده می شود و این سر در هنگام ترقی انسان است از مقام روح و در هنگامی است که انسان از مقام عقل در تجرد و صفا ترقی می کند و به سمت روح می رود.

و روح مرتبه دیگری نیز دارد که «خفی» نامیده می شود و این در هنگام ترقی انسان است به مقام وحدت (قبل از مرحله غیب الغیوب است)

پس بنـابر این برای انسان در غیب ده مرتبه است و چون اقسامی که طی می کنیم با باطن است و باطن ده مرتبه دارد لـذا ما نیز این اقسام را به ده قسم تقسیم می کنیم.

و برای انسان در غیب ده مرتبه است و برای او در هر مرتبه قسـمی از اقسام مـذکوره است که هر قسم محتوی بر ده مقام اسـت که این ها امهات مقامات هستند.

توضح مختصر در مورد مقامات قسم بدااث/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرن. ۹۴/۱۰/۱۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم بدایات/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: بیان کردیم که سالک باید از اقسام عشره عبور کند تا به کمال برسد و بیان کردیم که اقسام عشره هر کدام مشتمل اند بر ده مقام و هر مقام را به ده درجه تقسیم کردیم و در نتیجه صد مقام و هزار درجه به دست آوردیم.

[الف_قسم البدایات]

فاذا کانت اماره و تدارکها التوفیق حتی تنبهت عن سنه الغفله کان اول مقاماتها الیقظه و هی اول مراتب البدایات

حال می خواهیم مقامات صد گانه را بشـماریم و اقسام نیز در این بین شـمرده می شوند ولی به درجات در اینجا اشاره ای نمی شود.

مصنف فهرست زیبایی برای مقامات تنظیم کرده اند.

معمول فهرست هـا به این صورت است که فقـط فصول و اقسـام را می شـمرند ولی مصـنف در اینجـا سـیر از یک مقام به مقام دیگر را نیز ذکر کرده اند یعنی در حین بیان خلاصه ای از سیر، فهرست مقامات را نیز ذکر کرده اند.

مصـنف می فرمایند که نفس انسانی قبل از سـلوک اماره بالسوء است و نفس اماره نفسـی است که در آن قوای حیوانی حاکم انـد و سایر قوا به دسـتور قوای حیوانی عمل می کنند. قوای حیوانی در بعد عمل قوه شـهویه و غضبیه هسـتند و در بعد نظر قوه واهمه است و قوه عاقله که مخـدوم اینهاست و بایـد اینها به او خـدمت کنند، بر عکس می شود و او به اینها خدمت می کند و نقشه می کشد که چگونه قوای حیوانی را به هدف خود برساند.

ص: ۹۱

خداونـد نفس انسـان را از عالم ملکوت به عالم حیوانیت فرسـتاده تا بتوانیم با قوه عاقله خود، قوای حیوانیه را تحت کنترل خود در آوریم.

اولین مقامی که سالک وارد آن می شود مقام یقظه است یعنی بیدار می شود و متوجه ضرری که تا کنون متحمل آن بوده می شود و تصمیم می گیرد که این ضرر را از بین ببرد.

ترجمه و شرح متن:

پس هنگامی که نفس اماره باشد و توفیق به این نفس برسد به گونه ای که از چرت و خواب کوتاه غفلت خارج شود (آنهایی که در خواب عمیق غفلت فرو رفته انـد بیـدار نمی شوند)، در این هنگام اولین مقامی که شـخص وارد آن می شود یقظه (مقام اول) است که این یقظه اولین مقام بدایات است و این اولین درجه از مقام یقظه است.

و اذا تیقظت و احسّت ببعدها و اتباعها للشیطان و کونها تحت ولایته و سلطنته تابت عن المخالفات

حال که شخص بیدار شد به گذشته خود توجه می کند که چگونه تحت ولایت شیطان قرار گرفته بوده و چگونه نفس اماره بر او مسـلط بوده است. در این هنگام شـخص باید توبه کند از اینکه تحت تسـلط شیطان بوده است و شخص باید به زور از سلطه شیطان خارج شود.

ترجمه و شرح متن:

و وقتی شخص بیدار شد و فهمید که چقدر بعید شده و تحت سلطه و ولایت شیطان قرار گرفته در این صورت توبه (مقام دوم) می کند از این مخالفاتی که با شریعت و عقل داشته.

ثم خلطت عملا صالحا و آخر سیئا فاخذت تحاسب نفسها حتی غلبت حسناتها سیئاتها و قلت موانعها فانابت الی الحق

مقام سوم مقام محاسبه است وقتی شخص توبه می کند بر حسب عادتی که داشته و بر حسب سلطنتی که شیطان بر او داشته گاهی مرتکب معصیت نیز می شود هر چند عمل صالح نیز دارد، در این صورت شخص شب هنگام اعمال خود را محاسبه می کند و به خاطر طاعاتش شکر می کند و از گناهانش توبه می کند و از خدا می خواهد که توفیقی به او دهد که دیگر مرتکب گناه نشود و به سمت طاعات بیشتر ترغیب شود.

نفس ابتدا با سختی و بعد از تمرین به آسانی از معصیت تنفر پیدا می کند.

در هیچیک از مقامات شخص نباید متکی به خود باشد بلکه دائما باید از خدا بخواهد تا او را رها نکند و در همه ی حالات دست او را بگیرد و حتی این توسلات چند برابر اقدامات ما تأثیر دارند. اگر از خدا چیزی را دائما بخواهیم او حتما به ما می دهد فقط باید دائم از او بخواهیم. خلاصه اینکه در تمام مراحل و مقامات دعا و اصرار نباید فراموش شود.

ترجمه و شرح متن:

و سپس این انسان توبه کرده، اعمال صالح و سیء انجام می دهد چون هم توبه کرده و تصمیم گرفته که صالح شود و از طرفی عادت به گناه دارد و در چنین حالتی شخص خود را محاسبه (مقام سوم) می کند و این قدر به این محاسبه ادامه می دهد تا حسناتش بر سیئاتش غلبه کند و موانع سیر از سر راه او برداشته شود (و موانع، قوای حیوانی نفس هستند و این قوی را باید از حالت مزاحم به مشایع تبدیل کند) سپس چنین شخصی انابه (مقام چهارم) به حق می کند.

ص: ۹۳

توبه یعنی قطع کارهای گذشته و انابه یعنی رجوع به حق و در دامان حق افتادن.

ثم تفکرت فیما یعینها و یرفع قـدرها من الصالحات و من نتائـج التفکر تبلغ الی حد التذکر و الانّعاظ و الاعتبار بالعبر ثم تعتصـم بالله و بحوله و قوته فتفر الیه من کید الشیطان ثم تحتاج الی الریاضه لتلطیف السر.

سپس تفکر می کنـد در اینکه چه کنـد که به نفعش باشـد و درجه وجودیش بالاتر رود و هنگام تفکر متوجه و متـذکر اموری می شود که این امور پند اند و سـپس چنگ می زند به حبل الهی و این حبل سمتی از آن در دست خداست و سمتی در دست بنده است.

ترجمه و شرح متن:

سپس تفکر (مقام پنجم) می کنـد در آنچه که به او کمک می کنـد و درجه وجودیش را بالاتر می برد که آن عبارت باشد از صالحات و صالحات عبارت اند از چیزهایی که عقل و نقل و یا نقل آنها را تأیید می کند.

و از نتایج تفکر این است که شـخص به یک موعظه هایی دست پیدا می کند و در نتیجه شـخص پند می گیرد (چه مستقیما از طریق الهام و چه غیر مستقیم مانند اینکه از کسی بشنود و یا در کتابی ببیند) و به مقام تذکر (مقام ششم) می رسد.

سپس این انسـان به خـدا و حول و قوه او چنگ می زنـد و اعتصام (مقام هفتم) می کنـد و فرار (مقام هشـتم) می کنـد به سوی خدا از کید شیطان.

انسان در تمام مراحل باید به خدا توکل داشته باشد و فعل خود را نادیده بگیرد.

ص: ۹۴

روش شیطان برای فریب انسان روش خطوات است یعنی گام به گام انسان را سمت دره می برد لذا باید مواظب بود و به سمت خدا فرار کرد.

سپس شخص از کید شیطان فرار می کند و سپس احتیاج به ریاضت (مقام نهم) پیدا می کند و ریاضت لطیف کردن عقل است به این صورت که قوای ما دون را از خواسته ها جدا کنیم و نگذاریم که آنها به خواسته هایشان برسند و عقل را آلوده کنند در نتیجه ریاضت یعنی جلاء دادن آینه عقل و اگر جلا داده شود عکس عالم ملکوت در این آینه می افتد و می توانیم ملکوت را ببینیم و همچنین نیروی عقل و قلب ما قابلیت تصرف در اشیاء پیدا می کنند.

سپس انسان احتیاج پیدا می کند که عقلش را تلطیف کند تا به درجه سر برسد.

و بقدر لطافته تلتذ بسماع الوعد و تتأثر بزواجر الوعید و تتأذی بالنقصان.

آخرین مقام از مقام بدایات سماع است و انسان در این مقام حتی از شنیدن احکام شرعی نیز لذت می برد و به آنها با لذت عمل می کند و نسبت به دستورهای الهی احساس خوشی پیدا می کند یعنی انسان به حدی می رسد که از شنیدن دستورات شریعت لذت می برند و در مقابل نیز افرادی هستند که از شنیدن حق و حقیقت منزجر می شوند و به احکام الهی با دیده بد نظر می کنند.

ترجمه و شرح متن:

و به قدر این لطافتش لذت می برد از سماع (مقام دهم) وعد و متأثر می شود از زواجر و نواهی وعید و رنج می برد از نقصان خودش.

ص: ۹۵

چنین انسانی در کمال را می کوبد تا اینکه در باز شود و شخص به قسم ابواب وارد شود و با ده مقام جدید مواجه شود و قبل از طی این مقامات جدیده باید درجات دوم مقامات قبل را تکمیل کند.

توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم ابواب/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۱۰/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم ابواب/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: وارد شدیم در بیان فهرست اقسام یعنی تمام اقسام ده گانه را می خواهیم به صورت مختصر که حالتی فهرست وار داشته باشد ذکر کنیم و همچنین گفتیم که هر قسم ده مقام دارد و در بیان هر قسم، مقام های آن را نیز ذکر می کنیم و گفتیم که این یک فهرست معمولی نیست بلکه حاوی سیر سالک نیز هست مثلا برای بیان مقامات بدایات، روابط بین مقامات را گفتیم و گفتیم که چگونه از حالت نفس اماره به سمت یقظه می رویم و بعد چگونه توبه می کنیم و ....

وقتی انسان به درجه نفس مطمئنه برسد دیگر گناه نمی کند چون عقل کاملا بر نفس اماره و شهوات غالب شده است و آنها را مشایع خود کرده است.

شیطان موجودی مستقل از ما است و قابلیت تصرف در انسانها را ندارد مگر اینکه از طریقی به او راه دهیم و تنها طریق قوای نفسانی انسان است.

کمالات معنوی را انسان باید با مراقبت کامل، نگه دارد و اگر ذره ای از آن مواظبت نکنیم آن را از ما می گیرند و دیگر به ما نمی دهند.

قرآن نفس مطمئنه را راضی و مرضی می داند و مشخص است که خداوند از نفس گنه کار راضی نیست لذا نفس مطمئنه نفسی است که گناه نمی کند.

ص: ۹۶

عصمت انبیا هم ذاتی است و هم اختیاری یعنی با اختیار خودشان گناه نمی کنند چون به قبح واقعی گناه آگاهی دارند.

خداوند اعیان ثابته ما را با ظرفیتهای مختلف آفریده است و وقتی نفوس به این دنیا وارد می شوند نیز ظرفیتی متناسب با اینجا پیدا می کنند و خداوند وجود انبیا و ائمه علیهم السلام را چنان وسیع آفریده که می داند وقتی به این دنیا وارد شوند بوی معصیت را حس می کنند و بهجت حسنات را درک می کنند لذا به آنها عصمت ذاتی داده است.

[ب_قسم الابواب]

فتقرع ابواب الکمال عند نهایه البدایات الرافعه للموانع القاطعه للعلائق و هذه کلها اصلاح قوی النفس _التی هی الموانع_ و

دفع شیطان الوهم المسوّل زینه الدنیا و لذه الشهوات للنفس و تمرینها للطاعه حتی تصیر لوّامه فتدخل ابواب الرحموت و الرغبوت بمشاهده المنه و الرهبوت بالحذار من النقمه

مصنف بدون اعلام وارد قسم ابواب می شوند و تعبیر به «ب_قسم الابواب» از مصحح است.

همانطور که قبلا گفته شد سالک قبل از انجام مقاماتِ قسم جدید، باید درجات بعدی مقامات قسم قبل را انجام دهد وقتی قسم دوم تمام شد و سالک وارد قسم سوم شد نیز باید همین کار را دوباره انجام دهد و همینطور در سایر اقسام نیز باید همین حال را رعایت کند.

سالک در قسم بدایات رفع موانع کرد و قوای سرکش را آرام کرد ولی هنوز مطهر کامل نشده است درست است که مقداری با شیطان مبارزه کرد و مقداری از موانع را رفع کرد ولی هنوز به خاطر گناهانی که قبلا انجام داده محزون است و بعد نگران عذاب می شود و می ترسد که خدا او را عذاب کند و در حدیث آمده که خدا می فرماید که تعجب می کنم از بنده ای که بلند بلند می خندد و نمی داند که آیا به خاطر گناهانش عذاب می شود یا خیر؟ انسان باید همیشه نسبت به خداوند در خوف باشد.

ص: ۹۷

ترجمه و شرح متن:

و آن سالک می کوبـد ابواب (براءه اسـتهلال) کمال را وقتی که بـدایاتش تمام شـده است آن بـدایاتی که رافع موانع سـلوک بودند و علائق و دلبستگی ها را از بین بردند.

در توبه شـرط است که گناه به خاطر قبحش ترک شود و شـخص از آن کار پشـیمان باشـد به خاطر اینکه این کار کاری قبیح است نه اینکه مثلا از کارش پشـیمان باشـد به خاطر اینکه کسـی او را هنگام گناه دیده است و اگر عبد گناهی را ترک کند به خاطر عذابی که خدا وعده داده این نیز توبه است به خاطر قبح فعل چون عذاب الهی به خاطر قبح فعل است.

این از بین بردن موانع و علائق همان اصلاح قوای نفس و از بین بردن شیطان وهم است.

عرفا معمولا شیطان را همان وهم انسان می دانند و برای انسان همزاد جنی که شیطانش باشد قائل نیستند و اینکه می گویند که شیطـان از نار است به این خاطر است که قوه واهمه ما نیز در مکانی گرم و ناری در بطن دماغ است و بعضـی نیز معتقدانـد که شیطان موجودی است جـدای از ما و به وسـیله ی خون بدن در بدن ما در جریان است یعنی بعضـی گفته اند که شـیطان همان واهمه است و بعضی نیز گفته اند که واهمه ابزار شیطان است و حتی خیلی از غیر عرفا نیز شیطان را وهم می دانند.

ظاهر عبارت «شیطان الوهم» نشان می دهد که بنابر نظر مصنف نیز شیطان همان قوه واهمه است و این اضافه بیانیه است.

آن شیطان وهمی که آرایش دهنده ی زینت دنیا و لذت شهوات است برای نفس و اینها را برای نفس آرایش می دهد.

ص: ۹۸

و آن مقامات علاوه بر اینکه اصلاح قوای نفس و دفع شیطان نفس بودند، تمرین طاعت نفس نیز هستند تا در نتیجه نفس، لوامه شود.

وقتی نفس طاعات را انجام داد با طاعات الفتی پیدا می کند و خودش را سرزنش و ملامت می کند که چرا در گذشته دچار آلودگی و گناه شده ای.

حال که در را کوبید وارد ابواب رحموت و رغبوت می شود با مشاهده منت الهی.

رحموت صیغه مبالغه است و از رحمت گرفته شده است یعنی مهربانی شدید و فراوان.

رغبوت نیز صیغه مبالغه از رغبت است که به معنای رغبت فراوان می شود.

توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم ابواب و قسم معاملات/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۱۱/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم ابواب و قسم معاملات/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: بعد از اینکه قسم بدایات توضیح داده شد و مقاماتی که در آن بود بیان شدند شارح پرداختند به قسم ابواب.

ابتدا فرمودند که نتیجه ای که ما از قسم بدایات می گیریم سه تا هستند یکی اینکه قوای نفس اصلاح شوند و دوم اینکه شیطان وهم دفع شود و زینت هایی که برای ما ایجاد کرده است رفع شوند و سوم اینکه نفس ما به طاعت عادت کند و در نتیجه عبادت و پیروی از خدا برای او آسان شود.

فتحزن بما فاته من المنجیات و تخاف من عقاب المهلکات فتشفق من سوء العاقبه و غلبه الخشیه و تخشع فی طاعه الرب فتخبت الیه مذعنه و تزهد فیما یشغلها عنه من طیبات الدنیا و متاعها و یغلب علیها الورع فتنقطع و تتبتل الیه رجاء لرحمه ربها و رغبه الیه.

ص: ۹۹

وقتی این سه چیز را به دست آورد نسبت به گذشته و آینده حالتی نفسانی پیدا می کند.

نسبت به گذشته محزون می شود که چرا در گذشته عمر خود را تباه کرده است.

و نسبت به آینده نیز خوف پیدا می کند که آیا توبه ای که کرده صحیح بوده و آیا خداوند در آینده او را عقاب می کند؟

حزن مقام اول است و خوف مقام دوم است.

ترجمه و شرح متن:

وقتی این سه امتیاز برای او حاصل شد، پس ناراحت می شود به خاطر این منجیاتی که از دست داده و خوف دارد و می ترسد از عقاب مهلکات پس پرهیز می کند از سوء عاقبت (اشفاق یعنی پرهیز همراه با ترحم و در اینجا یعنی پرهیز همراه با ترحم بر خود) و غلبه خشیت (یعنی نگذاریم که نفسمان دوباره آلوده شود که خشیت و ترسمان بیشتر شود) و به دنبال این اشفاق، خشوع می آید و شخص خاشع می شود در طاعت رب (چون نفس را از آلودگی ها پاک کرده است در نتیجه خشوع در طاعت رب پیدا می کند) پس اخبات می کند در حالی که مذعن است (اخبات یعنی فروتنی و آرامش دل پیدا کردن و مذعن یعنی معترف یا شتابان در طاعت) و وقتی بین استفاده هایی که از طاعت می کند و بین طیبات دنیا مقایسه می کند بی رغبت می شود نسبت به آنچه که نفس او را مشغول می کند از طاعت و عبادت و آن مشغول کننده ها عبارت اند از طیبات دنیا و سپس ورع بر او غلبه می کند و کارهایش طبق ملکه ورع تنظیم می شود سپس خودش را از این امور دنیوی و مشغول کننده قطع می کند و تبتل می کند (تَبَتُّل یعنی از خواسته های دنیایی گذشتن و به طاعت پرداختن و به قدر توانِ طاعت، از نعم دنیوی استفاده کردن) و این تبتل و انقطاع به خاطر این است که امید به رحمت پروردگارش دارد و رغبت به او پیدا می کند.

ص: ۱۰۰

رغبت حقیقی به چیزی یعنی اینکه شخص دوری کند از تمام اشیائی که او را از مرغوبش دور می کنند.

وقتی انسان دلش را با خدا مشغول کند دیگر به سمت غیر خدا نمی رود و از طرفی دیگر نیز وقتی ظرف دل را با دنیا و شهوات پر کنیم دیگر به سمت خدا نمی رود و اینکه از پای حضرت علی علیه السلام در نماز تیر را کشیدند و ایشان حس نکردند به خاطر همین دقت و توجه به خداست که باعث غفلت انسان از ما سوی الله می شود.

[ج_قسم المعاملات]

و هذه کلها انفعالات فی النفس و قواها لفیضان نور القلب علیها تجعلها مطیعه له مجیبه لدواعیه فی المعاملات و اول ما یبتدئ به القلب فی المعامله رعایه الاعمال لتطمئن النفس بها مطواعه ثم مراقبه الحق فی السیر الیه مع تعظیم الحرمه و ایفاء حق الخشیه ثم الاخلاص بتجرید العمل عن رؤیته و عن تشوف النفس به الی عوض او غرض و لو استحلاء نظر الخلق الیه فانه محض الریا و لا یتم العمل الا بتهذیبه بالعلم و مخالفه العاده و ارتفاع الهمه عن الوقوف معه باستقلاله.

تا اکنون که دو قسم و بیست مقام را مطرح کردیم نفس حالت انفعالی داشت ولی اکنون نفس می خواهد با خدا معامله و دادوستد کند و معامله نوعی فعل است.

حال که به دنبال فعل هستیم باید به سمت اعمالی رویم که مثلا قلب ما را صاف کنند و آن را به خدا بسپاریم و خداوند اطمینان و آرامش ما را تضمین می کند و چنین قلبی منزل خداست و خدا خود را برای قلب واقعی ما که قوه ادراکی ماست جلوه می دهد قلب واقعی ما (نه این قلب صنوبری که آلت است) قوه ادراکی و اعتقادی است و وقتی جلوه حق در مقابل این قلب و آینه جلا یافته قرار بگیرد مشخص است که چه اتفاقی می افتد و جالب است که خداوند هر بار با جلوه و شأنی جدید و مختلف بر قلب مؤمن جلوه می کند.

ترجمه و شرح متن:

و اینها همگی انفعالاتی بودند که در نفس و قوای نفس به وجود می آمدند تا نور قلب بر آنها فیضان کند و آنها را مطیع خداوند تعالی قرار دهد در حالی که این بنده خواسته های خدا را در معاملات اجابت می کند.

و اولین چیزی که قلب انسان در معامله به آن شروع می کند، رعایت اعمال است تا نفس به خاطر این اعمال مطمئن شود و آرامش یابد در حالی که بسیار اطاعت کننده است(حال از نفس).

از رعایت، دوام نیز فهمیده می شود و رعایت به معنای انجام دادن دائمی است و اگر انسان بخواهد به خیر و کمالی برسد به مراقب و دوام نیز احتیاج دارد.

سپس باید مراقبت حق را در سیرش رعایت کند و حرمت الهی را عظیم بشمارد.

گاهی دیده می شود که افراد در حین شوخی کردن بی پروا می شوند و حتی مطلبی را نسبت به خدا نیز مطرح می کنند که حالت شوخی دارد ولی این بی حرمتی نسبت به خداوند است و نباید چنین جملاتی را مطرح کرد. شخصی می گفت که من داستانی را در کتابی خواندم که این داستان مربوط به خداوند بود هر چند به حالت شوخی حاوی بی حرمتی نسبت به خداوند بود و بعد آن را در جمعی نقل کردم و دیدم که شنوندگان خندیدند و من از خنده آنها خوشحال شدم ناگهان به دلم افتاد که من به خاطر خنده آنها نسبت به خداوند خوشحال شده ام و ناگهان حس کردم که کسی به من می گوید که ای بی ادب این چه کاری بود که انجام دادی و بعد از آن دیگر چنین جملات تمسخر آمیزی را نسبت به خداوند به کار نبردم. حتی اگر در نماز نسبت به خدا بی توجه باشیم این نیز بی احترامی است.

ص: ۱۰۲

سپس بایـد خشـیت را در اعمالش رعایت کنـد و سـپس اخلاص داشـته باشد و عمل را فقط به خاطر خدا انجام دهد و حتی به اعمال خیرش نیز نظر نکنـد و حتی آنها را برای دیگران نیز نباید بازگو کرد و اعمالش را برای امتیازات و ثواب و عوض انجام ندهد.

مبـادا انسـان عملی را انجـام دهـد و حلاوت رؤیت دیگران در ذهن آدمی بیایـد و از این رؤیت دیگران لـذت ببرد که این کار محض ریا است و علاوه بر اینکه عمل را بی فایده می کند گناه نیز هست.

تشوف یعنی بلند شدن و نگاه کردن و منظور این است که انسان به دنبال عوض کارش نباشد.

استحلاء یعنی شیرین یافتن.

برای اینکه عمل تمام و کامل شود اولا بایـد این عمل و عبادت همراه با علم باشـد و همچنین باید عملمان را کم بگیریم و فکر نکنیم که عملمان خیلی بزرگ است.

و عمل تمام نمی شود الا با تهذیب این عمل با علم و مخالفت عادت (اگر عادت ناپسـند است باید ترک شود و با آن مخالفت کرد و یا شایـد منظور این باشد که عمل را نباید از روی عادت انجام دهیم) و همت را بالا بردن و عمل را کافی ندیدن که در نتیجه سالک در این عمل وقوف پیـدا نمی کند و عمل را بزرگ نمی شـمرد بلکه باید عمل را کوچک شـمرد و سـعی کنیم با قلیل شمردن عمل همتمان را مرتفع کنیم و سعی کنیم در این عمل وقوف نداشته باشیم.

توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم معاملات/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۱۱/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

ص: ۱۰۳

موضوع: توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم معاملات/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاـصه جلسه قبـل: بحث در قسم معاملات و ذکر مقامات آن داشتیم پنـج مقام را ذکر کردیم و حال می خواهیم بقیه مقامات را ذکر کنیم.

و لاـ عمـل الا بالاسـتقامه فیه الی الحق مجاهـدا فیه حق جهاده قاطعا نظره فیه ـو فی ما یصل الیه من الرزقـ عن فعله و حوله و قوته فیلزمه التوکـل و تفویض امره الی الله ثقه به و بکفـایته ثم تسـلم مـا یزاحم العقول و یشق علی الاوهام و یخالف القیاس من تفاوت القسم و انتقال الدول.

در هر عملی که انجام می دهیم باید استقامت داشته باشیم و تلاش کنیم. در روایات نیز این مطلب را داریم که عملی که بر آن مداومت کرده اید را سـعی کنید ترک نکنید و حتی می گویند در کیفیت عمل نیز مقاومت کنید مثلا برای جمع کردن حواس در نماز باید قبل از نماز به خدا توجه کرد و این توجه را با چنگ و دندان نگه داشت و سـعی کنیم از افکاری که شـیطان به ما

القا می کنـد دوری کنیم ولی بعـد از نماز همین افکار را اگر نظر کنیم می بینیم که بیهوده ترین افکار هسـتند هر چنـد در نماز انسان آنها را مهم می پندارد و این به خاطر این است که در حین نماز شیطان برای انسان این افکار را زینت می بخشد. خلاصه اینکه انسان باید در انجام هر کاری استقامت داشته باشد.

اسـتقامت الی الحق یعنی اینکه ما عمل را و نیروی عمل را به حق متوجه کنیم و هیچ چیزی از عمل را مسـتند به خودمان ندانیم و عمل را به حول و قوه الهی بدانیم و باید شکر کنیم که خداوند توفیق این عمل را به ما داده است.

ص: ۱۰۴

وقتی انسان حول و قوه خودش را ندید و فقط به حول و قوه الهی دقت کرد در این صورت توکل برا ی او حاصل می شود.

ترجمه و شرح متن:

و عملی نسیت الا اینکه باید در آن استقامت به حق داشته باشیم و چنان که لازم است تلاش کنیم (مگر در مواردی که عذری داریم که در آن صورت می توان مقدار و وقت کمتری را برای آن کار گذاشت) در حالی که عارف باید نظرش را در عمل و رزق عمل (خود اعمال رزق ما هستند که بعضی را باید کسب کرد و بعضی خودشان می رسند) از فعل و حول و قوه خودش قطع کند.

رزق هایی که خدا برای بنده تعیین کرده بعضی به صورت مستقیم و غیر اکتسابی به انسان داده می شوند ولی بعضی را انسان باید به دنبال آنها برود و آنها را کسب کند.

می گویند حضرت عیسی علیه السلام و حواریون در مسیری می رفتند و دیدند که عده ی زیادی از شتر با بارهای گرانقدر در حال رفتن هستند و منتظر بودند ببینند که چه کسی صاحب این اموال زیاد است که ناگهان دیدند که در پس شتران کسی است که در شهر به حماقت و نادانی معروف است و او است که مالك این شتران است. بعد از این مشاهده حضرت عیس یه حواریون گفت که ثروت در دست خدا است و او است که تقسیم می کند و توانایی زیاد و کار کردن زیاد موجب ثروت بسیار نمی شود و همه چیز بستگی به اراده الهی دارد.

گاهی انسان در خودش کمالی را می بیند و حالت وحشتی به او دست می دهد که نکند خدا این نعمت را از من بگیرد. اگر انسان اینچنین کند و همه چیز را به حول و قوه خدا وابسته بداند دیگر گرفتار عُجب و غرور نمی شود و توکلش بر خدا افزایش می یابد و چنین کسی در اعمالش دقت بیشتری می کند که مبادا کاری کند که خدا آن کمال را از او بگیرد.

ص: ۱۰۵

و لازمه این قطع نظر کردن از حول و قوه خود، توکل است چون وقتی انسان کار را از خود ندانست دیگر به خدا اعتماد و توکل می کند و تمام کارهایش را به خدا واگذار و تفویض می کند (در تفویض همه کارها وابسته به خدا می شود و انسان در چنین حالتی خودش را هیچ می پندارد ولی در توکل انسان با کمک خداوند شروع به انجام کار می کند یعنی تفویض از توکل مقداری دقیق تر و رقیق تر است) در حالی که به خدا اعتماد تام دارد.

و لازمه چنین نظری علاوه بر توکل و تفویض، تسلم است نسبت به چیزهایی که مزاحم عقل اند (البته عقل سلیم این امور را مزاحم خود نمی بیند) و بر اوهام سنگین اند و مخالف قیاس هستند که چنین مواردی عبارت اند از تفاوت قسمت نعمتها بین بندگان و انتقال دول.

انسان گاهی با خود فکر می کند و خودش را با کسی مقایسه می کند و خود را با او مساوی می داند و برایش سؤال پیش می آید که چرا او نعمت بیشتری دارد و من نعمت کمتری دارم در حالی که ما مثل هم هستیم و چنین شخصی معلوم است که تسلیم خداوند نشده است و تسلیم یعنی انسان راضی باشد به وضع خودش و هیچوقت عجز و ناله نکند.

دول جمع دولت است و منظور از دولت، پادشاهی و حتی مطلق توانگری است.

توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم اخلاق/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۱۱/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم اخلاق/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

ص: ۱۰۶

خلاصه جلسه قبل: بحثمان در شمردن مقامات صد گانه بود و هر ده مقام را در ضمن قسمی می شمریم و تا اکنون سی مقام را در طی سه قسم شمردیم و اکنون می خواهیم وارد قسم چهارم یعنی قسم اخلاق شویم.

[د_ قسم الاخلاق]

فتخلص العقل من شوب الوهم بنور الشرع لیستعین به علی اثبات الملکات الفاضله فی النفس التی هی الاخلاق لیبلغ کمال الاطمئنان فیصبر علی المکاره و عن المشتهیات لعلمه بان ما یجری علیه مقتضی حکمه الله و ارادته و لیس له الا ما قسم الله له فیتحامل علی النفس بالصبر حتی یبلغ حد الرضا بما قدر و قضی فیرضی و یشکر علی ما یجری علیه و یعده نعمه و ان کان بلاء و یستحیی من الله ان یسأله غیر ما فیه و یتعود بذلک حتی یصیر صادقا فی الجد و الجهد و العهد فیؤثر مع خصاصته و یسخو بموجوده لتساوی الغنی و الفقر عنده و یلزمه الخُلق مع الخَلق لانه یراهم فی اسر القدر فلا ینازع احدا فی شیء بل یعذرهم فی السیئه و یکرمهم فی الحسنه و یشاهد علیهم آثار القدره و الحکمه فیتواضع معهم لله ببذل المعروف و حمل الاذی فضلا عن کفه فیبلغ مقام الفتوّه بصفاء القلب عن صفات النفس عند تمام الاطمئنان فینبسط مع الخَلق بکمال الخُلق و ارسال السجیه مع الحق لطهاره القلب و ارتفاع الموانع بالکلیه و الرجوع الی الفطره الاصلیه و لهذا لما سأل موسی ربه عن الفتوّه قال: «ان ترد

نفسک الیّ طاهره کما قبلتها منی طاهره.»

در انتهای قسم سوم گفتیم که انسان در آنجا به درجه ای می رسد که عقلش از مزاحمت وهم خلاص می شود و چنین وهمی همراه و مشایع عقل می شود و سعی می کند به عقل کمک کند. در چنین هنگامی عقل با کمک شریعت مقامات فاضله را کسب می کند تا به درجه اطمینان برسد و نفس، به نفس مطمئنه تبدیل شود.

ص: ۱۰۷

پس برای رسیدن به نفس مطمئنه تـا اکنون دو شـرط گفتیم یکی خلاـص شـدن عقل از شوب وهم و دیگری کسب اخلاق و ملکات فاضله به کمک عقل و شرع.

اولین مقام از این فصل که برای نفس مطمئنه پیش می آیـد صبر در مقابل سـختی ها و مصائب و گـذشت از مشـتهیات مباح و صبر در مقابل آنها است.

ترجمه و شرح متن:

آنجـایی که عقل تسـلیم می شود و مزاحم را دفع می کنـد و وهم نیز دیگر مخالفت نمی کنـد در اینجاست که عقل از دخالت وهم خلاص می شود با کمک شریعت و کمک می گیرد عقل از شریعت تا ملکات فاضله ای که اخلاق است را در خود قرار دهد تا به کمال اطمینان برسد و به درجه بالاتری از نفس مطمئنه برسد.

و ابتـدای کسب در اخلاـق حسـنه صبر در مکاره و صبر از مشـتهیات حلال است (سالک مشـتهیات حرام را در مقام اول ترک کرده است) چون علم دارد به اینکه آنچه که بر او جاری شـده، مقتضای حکمت و اراده خـداست و می دانـد که هیچ برای او در این جهـان نیست الّـا آن چیزهایی که خـدا برای او تقسـیم کرده و وقتی انسان چنین چیزی را پـذیرفت خواسـته الهی را می پذیرد و به رضای الهی راضی می شود.

طبق حدیث امام محمد باقر علیه السلام داستان هاروت و ماروت اینگونه بوده است که:

فرشتگان به خدا اعتراض کردند که خدایا چرا انسانها را تنبیه نمی کنی و آنها دارند در زمین تو گناه می کنند و تو بر این کار قادر هستی؟

خداوند دو تا از فرشتگان که خیلی اعتراض می کرده اند و نام آنها هاروت و ماروت بوده است را به زمین می فرستد و به آنها خوی انسانی می دهد و به آنها می گوید که شـما به زمین بروید و تنها چهار کار انجام ندهید بت نپرستید و زنا نکیند و شراب نخورید و کسی را نکشید.

این دو به زمین می روند و ناگاه با قصری مواجه می شوند که زنی زیبارو از آن بیرون می آید و به او پیشنها زنا می دهند و او می گوید که من با کسانی که دین آنها با من فرق دارد ارتباطی ندارم و آنها یاد حرف خداوند می افتند و بر می گردند ولی در وسط راه خوی حیوانی بر آنها غلبه می کند و دوباره به سمت زن بر می گردند و در خواست او را قبول می کنند و بت پرست می شوند و شراب می خورند و سپس زنا می کنند و در هنگام زنا فقیری که برای درخواست کمک آمده بوده آنها را می بیند و مقداری آنها را سرزنش می کند و زن به هاروت و ماروت می گوید که من در شهر آبرو دارم و این گدا اکنون آبروی من را می برد پس بروید و سریع او را بکشید و آنها می روند و آن فقیر را می کشند و وقتی بر می گردند می بینند نه زنی هست و نه قصری و خدا بعد از این واقعه آنها را به عرش می برد وآنها را برعکس آویزان می کند.

البته در قضیه هاروت و ماروت و آن آیه سوره بقره که در مورد آنهاست چند هزار احتمال مطرح است.

و تکلیف می کند بر نفس که صبر کند تا اینکه به حد رضایت نسبت به آنچه که خدا تقدیر کرده و قضا داشته برسد. و سپس راضی می شود و شکر می کند نسبت به آن چیزی که بر او جاری شده است و آنچه را که بر او جاری شده و برایش پیش آمده را نعمت می شمرد هر چند ظاهرا بلاء باشد و حیا می کند از خدا و خجالت می کشد از خدا که بخواهد غیر از آن چیزی را که در اوست (یعنی خجالت می کشد که از خدا بخواهد که این بلاـ را از بین ببرد) و خو می گیرد با این بلاـ در حدی که در جد و جهد و عهدش صادق می شود (ما چون عبد خدا هستیم تکوینا با خدا عهد بسته ایم که حکمت الهی را بپذیریم و نسبت به تقدیر او راضی باشیم) و با اینکه خصیص (درویش و حاجتمند) است ایثار می کند و دیگران را بر خود مقدم می دارد.

شخصـی که می خواهـد ایثار کند در ابتدا برای او این احتمال پیش می آید که اگر به دیگران ببخشد فقیر می شود و یا فقرش ادامه پیدا می کند همانگونه که شیطان می گوید که در سه جا خودم برای گمراه کردن بنده می روم یکی اینکه عهدی با خدا یا نـذری کرده باشد و دوم جایی که زن و مردی با هم تنها باشـند و سوم وقتی کسـی می خواهد انفاق کند که در آنجا خودم می آیم و او را نسبت به فقر در آینده بر حظر می دارم.

چنین کسـی در مقابل این وسوسه شـیطان نیز مقابله می کنـد و با اینکه فقیر است می بخشد و دارایی هایش را می بخشد چون فقر و غنی در نزد او مساوی است و لازمه چنین ایثاری خوش اخلاقی با مردم است.

علت درگیری مـا بـا مردم این است که کسـی را مزاحم خود می بینیم و یـا گمـان می کنیم که او به ما آسـیب می رسانـد مثلا شخصـی از انسان درخواست مقدار پولی می کند و ما فکر می کنیم که با دادن پول به او فقر می شویم لذا با حالت عصـبانیت و بـد اخلاـقی بـا او برخـورد می کنیـم ولی اگر پیشـمان فقر و غنی مسـاوی باشـد و همـه چیز را به تقـدیر الهی بـدانیم، در این صورت نسبت به کسی بد اخلاقی نمی کنیم.

و چون سالک خلق را در اسارت قَـدَر می بینـد پس سالک به این علت با آنها منزاعه نمی کنـد و در کاهای بـد آنها را معذور می دانـد و در کارهای خوب آنها را اکرام می کنـد و در انسانها آثار قدرت و حکمت الهی را می بیند پس تواضع می کند با مردم به خـاطر خـدا و تواضع با بـذل نیکی و اذیت آنها را تحمل کردن است چه رسـد به کف اذیت (یعنی وقتی اذیت آنها را باید تحمل کرد به طریق اولی آنها را اذیت نباید کرد) پس می رسد به مثام فتوت با صـفا دادن قلبش از صفات نفس وقتی که به درجه اطمینان کامل رسـید (یعنی قلب از صفات نفسی که مربوط به درجه پایین است پاک می شود و بالاتر می رود) سپس با خَلق منبسط می شود به خاطر اینکه خُلقش کامل شده و سـجیت و سـرشت خود را با حق قرار داده چون در این هنگام قلبش طاهر شـده و تمام موانع مرتفع شـده انـد و رجوع کرده است به فطرت اصـلیه اش و به خاطر همین خداونـد در جواب حضـرت موسـی علیه السـلام که از فتوت سؤال کرده بود فرمودنـد که «فتوت به این معنـاست که به من رجوع کنی در حالی که نفسـت طاهر است همانطور که آن را از من طاهر قبول کردی».

پس قسم اخلاق که قسم چهارم بود را نیز مطرح کردیم و در جلسه بعد قسم اصول را مطرح می کنیم.

توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم اصول/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۱۱/۲۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم اصول/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: آخرین مطلبی که در قسم اخلاق گفتیم این بود که انسان با خلق الهی انبساط پیدا می کند چون خوی خودش را همراه حق قرار می دهد و کسی که خوی و سرشتش همراه حق بشود با خلق نیز با مهربانی برخورد می کند همانگونه که خدا نیز با مهربانی با خلق رفتار می کند. قلب جایگاه حق است و ما وقتی خوی و سرشتمان را همراه حق می کنیم، قلبمان را که جایگاه حق است طاهر می کنیم و بعد از اینکه به مرحله انبساط رسیدیم رفع موانع می شود به صورت کلی و انسان به فطرت اصلیش رجوع می کند.

[هـــــ قسم الاصول]

و عند ذلك تنقضی منازل النفس و يتحقق القصد و يتجرد العزم للسير الى الله تعالی و التوجه الى مقام السر لصيروره النفس المانعه معينه و القصد الصادق اول الاصول لان الوصول الى الرب و الدخول فی حد القرب لا يكون الا فی مقام القلب قال عليه السلام عن الله تعالی: «لا يسعنی ارضی و لا سمائی و يسعنی قلب عبدی المؤمن» فيجيب بصحه العزم داعی الحق بالاراده و هی تعلق القلب بجناب الحق طلبا للقرب فيتأدّب لشده الحضور بين يديه بآداب الحضره حتی بلغ جليّه اليقين فيأنس به فلا ينسی و لا يغفل لكمال الانس بالحضور معه و هو مقام الذكر القلبی و لايتم ذلك الا بالذهول عن الغير و عدم الالتفات الی ما سواه و هو مقام الفقر و لا يكون الا لكمال الغنی بالحق و ذلك هو المراد بقوله عليه السلام: «الغنی غنی القلب» و عند ذلك يعصمه الله تعالی عن المخالفه و يحجز بينه و بين المعصيه و لهذا قيل: «العصمه نور ينقذف فی القلب و يتنور به النفس فيمتنع معه صدور المعصيه عن صاحبه» و هو مقام المراد.

ص: ۱۱۱

حال می فرماید که در اینجا منازل نفس تمام می شود.

منظور از نفس، نفس اماره و حیوانی است که در منازلی واقع می شود که این منازل باعث توقف انسان در سیر و سلوک هستند و وقتی این نفس رام شود، دیگر مزاحمتی ایجاد نمی کند و انسان می تواند با قصد خالص به سلوک بپردازد لذا این قسم را قسم اصول می گویند چون ریشه سیر از اینجا شروع می شود.

ترجمه و شرح متن:

و در وقتی که انبساط حاصل شد و موانع برطرف شد، منازل نفس منقضی می شوند و قصد خالص محقق می شود و عزم برای

سیر به سمت خدا تجرد پیدا می کند.

اگر ما به مطلبی فکر کنیم ولی مقداری از ذهنمان به جای دیگر مشغول باشد در این صورت آن مطلب را به خوبی درک نمی کنیم ولی اگر ذهنمان و قوه ادراکیمان را بر مطلبی متمرکز کردیم، در این صورت می توانیم آن مطلب را به خوبی درک کنیم و عزم نیز همینطور است اگر انسان نفسش رام شود می تواند با عزم بیشتری به سیر بپردازد.

و عزم برای سیر به سمت خدا پیدا می کند و توجهش به سمت مقام سر می رود چون آن نفسی که مانع بود الآن کمک کننده شده است. نفس انسان قبل از سلوک به این گونه است که مثلا وقتی با چشممان منظره ای را می بینیم یا صدایی را می شنویم این تصویر و صوت در قوه متخیله ذخیره می شوند و ذهن ما را به سمت خود مشغول می سازند و ما را از خدا دور می سازند ولی اگر این نفس تربیت شود و رام شود دیگر انسان را مشغول نمی سازد بلکه انسان را از این تصویر و صوت به خدا می رساند.

مقام سر مقامی است که سر آن را درک می کند و گفتیم که سر عقل لطیف شده است که بالاترین درجه ای است که عقل مردم عادی می تواند به آن برسد.

و قصد صادق اولین مقام از مقامات اصول است.

قرب به خداوند تنها با قلب ممکن است و تنها با قلب می توان به سمت خداوند رفت و قصد نیز جایگاهش قلب است.

وصول به رب و دخول در حد قرب نیست مگر به وسیله قلب و در مقام قلب همانطور که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمایند که خداوند می فرمایند که «ارض و سماء جای مرا ندارند و نمی توانند مرا در خود جای دهند و تنها قلب بنده مؤمنم است که می تواند من را در خود جای دهد.» پس این سالک با به دست آوردن عزم صحیح جواب می دهد کسی را که از جانب حق او را دعوت به اراده می کند و وارد مقام اراده می شود.

اراده در فلسفه قبل از عزم است و ابتدا شوق است و بعد اراده است و سپس عزم است ولی در اینجا آن معنای فلسفی اراده که شوق مؤکد است، مراد نیست بلکه اراده در اینجا یعنی بستن قلب به آستانه خداوند به خاطر طلب قرب پس این نفس یا قلب ادب می شود به آداب حضور به خاطر شدت حضوری که بین یدی الله دارد تا اینکه برسد به یقین روشن پس انس پیدا می کند با خدا و در نتیجه نه فراموش می کند خدا را و نه غافل می شود از خدا زیرا به وسیله ی حضور در نزد خداوند به کمال انس رسیده است و این مقام ذکر قلبی است.

ص: ۱۱۳

غفلت با یک توجه جبران می شود و معلوم حاضر می شود ولی در نسیان معلوم موجود نیست و بایـد کسب جدیدی صورت بگیرد.

و این مقام کامل نمی شود الا با فراموش کردن غیر (از این جهت که غیر انـد و اگر به جهت اینکه آینه خداوند هستند به آنها نگاه کنیم اشکال نـدارد) و عـدم التفات به ما سوی الله و این مقام فقر است (وابستگی به خداوند) و این فقر موجود نمی شود مگر بـه خـاطر غنی و بی نیـازی بـالحق (یعنی خـدا او را بی نیـاز می کنـد) و ایـن مراد قـول ایشـان علیه السـلام است که «غنی حقیقی، غنای قلب است».

فقیر یعنی کسی که دائم الذکر است و دائما در یاد خداست.

و در این هنگـام خداونـد او را از مخالفت باز می دارد و مانعی و حاجبی بین بنـده و معصـیت ایجاد می کنـد لـذا گفته نـد که «عصـمت نـوری است که پرتـاب می شـود در قلب و نفس به وسـیله این نور روشن می شود و در این هنگـام انسـان خودش را چندان نزد خدا می بیند که دیگر گناه کردن برایش ممتنع می شود» و این مقام مراد است.

توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم اودیه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۱۱/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم اودیه/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: قسم اصول را توضیح دادیم و حال وارد قسم اودیه می شویم تا ده مقام در این قسم را نیز ذکر کنیم.

[و__قسم الاودیه]

فیقع فی اودیه غیب العقل المنور بنور القـدس و فیها الانوار و النیران و الاخطار و اذ ربما یتراءا فیها المطلوب فی صوره النار کما فی قوله تعالی: «اذ رءا نارا (۱) » و قوله: «بورک من فی النار و من حولها (۲) » و قد یتراءا فی صور الانوار للتنزل الی رتبه الجنّ تاره و الترقی الی جناب القدس اخری، کما فی قوله: «انک بالواد المقدس طوی (۳) »

۱- سوره طه، آیه ۱۰.
۲- سوره نمل، آیه ۸.
۳- سوره طه، آیه ۱۲.

از «ف__» در «فیقع» فهمیده می شود که وقوع در این مقام مترتب است بر مقام مراد.

«مراد» و «مرید» متضایفان هسـتند و هر گاه مریدی به سمت عارفی بیاید آن عارف مراد می شود به شرط اینکه شأن مراد بودن

را نیز داشته باشد و بتواند مرید را تربیت و دستگیری کند.

لازم نیست که مراد انسانی باشد که به مرحله آخر ریاضت رسیده باشد و اجتهادش تمام شده باشد بلکه مراد می تواند خودش نیز در حال سیر و ریاضت باشد و بعضی نیز به درجه آخر رسیده اند و اجتهاد و ریاضتشان تمام شده است مانند وجود مبارك پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که عبادات ایشان دیگر به خاطر ریاضت نیست بلکه به خاطر شکر است.

مراد کسی است که از جانب الهی جذب شده باشد و مرید کسی است که تلاش می کند که به درجه جذب برسد.

در صفحه ۴۹۱ همین کتاب مراد را اینگونه تعریف می کنند که مراد کسی است که ابتدا خدا او را جذب کرده و سپس به ریاضت می پردازد و مرید بر عکس مراد است یعنی به ریاضت می پردازد تا خدا او را جذب کند و همچنین کسی که قسم پنجم یعنی قسم اصول را به پایان رسانده است نیز به درجه مراد رسیده است ولی هنوز اجتهادش باقی مانده است یعنی جذب شده است ولی هنوز به مرحله آخر سلوك نرسیده است.

کسی که خدا او را جذب کرده است، خدا کار را بر او سخت تر می کند و او را در گرفتاری ها می اندازد و او را در مهالك می اندازد تا مقاوم تر شود و این قسم اودیه است.

ص: ۱۱۵

نکته: اگر خداوند کسی را جذب کرد، شخص باید قدر این نعمت را بداند و به سیر و سلوک بپردازد و الا خداوند این نعمت را از او می گیرد.

نکته: وقتی انسان گناهی را انجام می دهد به طوری که گناه برای او عادی شود شاید شخص خود را وابسته به آن گناه نداند و به آن توجه زیادی نکند ولی همین که تصمیم گرفت این گناه را ترک کند خصوصا اگر به خاطر خدا باشد، در این صورت کثیرا برای او موجبات این گناه پیش می آید و آن گناه هر چند گناه ساده ای باشد ولی برای او جلوه زیادی پیدا می کند و خود خداست که این کار را برای او مشکل می سازد تا در مقابل این گناهان مقاوم شود و سپس خداوند به او گوهری را می دهد که به هر کسی نمی دهد.

نکته: واصلین باید خیلی بیشتر از کسانی که تازه شروع به سلوک کرده اند و یا کسانی که سلوک نکرده اند مواظب خود باشند چون مانند شخصی است که چند طبقه بالا رفته و مشخص است که اگر بیفتد صدمه بیشتری می بیند تا کسی که بر روی زمین است و می افتد لذا گفته اند «الواصلون علی خطر عظیم».

نکته: بلاهایی که بر انسان سالک وارد می شود همگی نعمت هستند و اینها یا برای مقاوم سازی انسان است و یا برای پاک کردن انسان از خطاها و تقائص گذشته است و این مسیر عرفان حتما باید با معلّم طی شود تا انسان بداند که چه موقع خداوند در حال تنبیه اوست و چه موقع در حال تربیت اوست و چه موقع آسایش نشان عدم صحت سیر و سلوک اوست و چه موقع نعمتی است از جانب خداوند.

ص: ۱۱۶

خب مشخص شد که وادی به معنای مهالك و خطرات است و همچنین در وادی انوار نیز موجود اند.

مصنف اودیه را اضافه می کنند به «غیب العقل المنور بنور القدس»

ما وقتی ریاضت می کشیم در تمام این ریاضت ها عقلمان را قوی می کنیم و آینه عقلمان را جلا می دهیم چون قوه عاقله منفعل است و باید قابلیت او را تقویت کنیم تا بتواند بهتر دریافت کند مانند آینه که هر چه جلای بیشتری داشته باشد، تصویر را شفاف تر نشان می دهد.

شخصی که تا این حد ریاضت کشده و پنجاه مقام را پشت سر گذاشته شکی نیست که عقلش منور شده است به نور قدس و این منور شدن چون تشکیکی است دائما در حال اضافه است.

این وادی وادی غیب است یعنی اضافه اودیه به غیب اضافه بیانیه است و مشخص است که کسانی که مقامات قبل را سپری نکرده اند نمی توانند به این مقامات وارد شوند لذا برایشان غیب است ولی وقتی عقلِ منوَّرِ به نورِ قدس وارد این مقامات غیبی شد، این مقامات و این وادی که غیب است برای سایر عقول، برای او ظاهر و شاهد می شوند و می تواند این وادی را شهود کند.

ترجمه و شرح متن:

و حالا که به مقام مراد رسید، وارد اودیه غیب عقل که منور به نور قدس است می شود و در این وادی انوار است که مطلوب است و نیران (آتش) و خطرهایی است که مورد حذر است.

علت اینکه این وادی محل نیران است این است که گاهی نار به عنوان خطر ظاهر می شود و گاهی نیز به عنوان راهنما است که مطلوب را به ما نشان بدهد چون ما علاوه بر مطلوب عالی که رسیدن به خدا است مطلوب های متوسطی نیز داریم که همین مقامات هستند و این مطلوب متوسط گاهی در نیزان ظاهر می شود همانگونه که در قضیه موسی بن عمران علیه السلام اینگونه بوده است و عکسش نیز ممکن است یعنی گاهی نار نشان مهلکه است مثلا در نار به او فرزندش را نشان می دهند که در خطر است و اگر شخص حبش حب الهی باشد و فرزندش را به خاطر خدا دوست داشته باشد نباید به خاطر فرزندش مرتکب گناه شود.

ص: ۱۱۷

پس در این وادی، نار نیز گاهی می آید ولی نشان مهلکه و امتحان نیست بلکه برای نشان دادن مطلوب است مانند قضیه حضرت موسی علیه السلام.

و گاهی نیز در آتش مطلوب دیده می شود در صورت نار همانگونه که در قول خداوند است: «زمانی که نار را دید».

حضرت موسی در مدین با حضرت شعیب زندگی می کردند و مادر حضرت موسی در مصر زنده بوده اند و حضرت از شعیب اجازه می گیرند و با زن و فرزندشان (زن حضرت موسی دختر حضرت شعیب بوده اند) و گوسفندانشان به سمت مصر راهی می شوند که در وسط راه گرفتار سرما می شوند و گوسفندان فرار می کنند و زن و بچه از سرمای طاقت فرسا خسته می شوند و حضرت ناگاه از دور ناری را می بینند که در این شب سرد مطلوب است.

و همچنین قول خداوند که مبارك است آنچه که در نار است (یا خود شجر که در نار است و یا نوری که در نار است و یا مضافی را در تقدیر بگیریم یعنی کسی که در مقام نار است که مثلا حضرت موسی یا ملائکه باشند و یا خود درخت) و در حول نار است (فرشته ها و حضرت موسی علیه السلام).

و گاهی مطلوب در صورت انوار دیده می شود.

گاهی مطلوب به صورت نور ظاهر می شود. نور می تواند تنزل کند و تا رتبه جن (جسم لطیف) پایین بیاید (بعد از جن موجودات مادی و اجسام متراکم هستند که فاقد نور اند و جن از نار آفریده شده است و آخرین مرحله نور در نار است) و همچنین می تواند ترقی کند و تا مرحله آستانه الهی برسد پسی نور عرض عریضی دارد که از طرفی به جن منتهی می شود و از طرفی به جانب قدس می رسد.

بـدن ما تیرگی محض است چون از خاك است و هیچگونه نوری ندارد و وقتی نفس به آن می رسد، آن را نورانی می کند و البته خود نفس نیز مقـداری تاریک می شود و لـذا از ما خواسـته انـد که تاریکی های نفسـمان را پاك سازیم و سـعی کنیم از مرحله حیوانیت به درجات بالاتری برسیم.

گفته انـد که جن تـا مرحله وهمی فقـط می توانـد بالاـ رود و به مرحله عقـل نمی رسـد ولی انسان می توانـد به مرحله عقل نیز برسد.

چون مسلك انسان و طریق سلوکش نفس است می توانیم نور را به صورت معنوی نیز معنا کنیم یعنی نور در نفس انسان ظاهر می شود و می تواند با این نور تا مرحله جانب قدس الهی صعود کند و یا تا مرحله جن سقوط کند.

خلاـصه اینکه این شـخص سالـک دنبـال مطلوبش است و مطلوبش (در حـد تنزل جن است و در حـد ترقی جانب قـدس الهی است) را در صورت نور می بیند.

دقت شود که عبـارت را به سه نحو معنـا کردیم یـک بـار به صورت کلی و یـک بـار متنـاسب بـا سالـك و یـک بر متناسب با مطلوب.

و اینکه مطلوب به صورت نار نشان داده شـده که در مرتبه قـدس الهی است مانند این آیه است که: «تو در وادی مقدس طوی هستی»

مقدس در اینجا یعنی مطهر و مبارك

«طوی» عطف بیان است برای «وادی» یعنی اسم این وادی طوی است و بعضـی نیز آن را عطف بیان ندانسـته اند و آن را تکرار مقدس و به معنای مقدس دانسته اند.

توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم اودیه و قسم احوال/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۱۲/۰۶

ص: ۱۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم اودیه و قسم احوال/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: در اقسام و مقامات هر یک از آنها بحث می کردیم تا رسیدیم به قسم اودیه.

در آخر قسم اصول که قسم قبل از اودیه است داشتیم که آخرین مرحله مراد است.

طبق توضیحاتی که دادیم هم مراد و هم مرید به صورت یک انسان مطرح شدند و گفتیم که هر دو انسان هستند ولی اگر به بحث مراد در صفحه ۴۸۰ به بعد نگاه کنیم از توضیحات آنجا می فهمیم که مراد عبد است و مرید خداوند است مثلا در قرآن خداوند نسبت به حضرت موسی علیه السلام می فرمایند که «تو را برای خودم انتخاب کردم».

البته هر دو تعبیر صحیح است و هم مراد و مرید بین انسانها جریان دارد و هم بین انسان و خداوند.

البته دقت شود که همیشه شخص سالک، مریدِ خداوند است و خداوند مراد اوست ولی از جهت دیگر گاهی شخص به درجه ای می رسد که خداوند مرید شخص می شود و شخص مراد و محبوب خدا می شود.

پس مقام مراد به این معنا می شود که عبد به مقامی برسد که مراد و محبوب خداوند شود.

همچنین در درس جلسه قبل دو عبارت داشتیم «ترقی به جناب حق» و «تنزل به مقام و رتبه جن».

در مورد این مطلب در کتاب فلغانی در صفحه ۱۳۸ در قسم اودیه، غایت تنزل مرتبه جن نامیده شده است.

و اولها وادی الاحسان لقرب الیقین فیه الی العیان ثم العلم و الحکمه علی سبیل الموهبه فتکتحل البصیره التی هی عین القلب بنور الهدایه و تحدث الفراسه باستیناس حکم الغیب فیثمر تعظیم الحکم و ینفتح علیه باب الالهام حتی تنزل السکینه و تحصل الطمأنینه بکمال الیقین والأمن الشبیه بالعیان فتقوی الهمّه الباعثه علی التدانی من المقصود و یبلغ بها مقام السر.

ص: ۱۲۰

اولین مقام از مقامات قسم اودیه احسان است یعنی خدا را چنان عبادت کنی که گویا خدا را می بینی و اگر خدا را نمی بینی بدان که او تو را می بیند. وقتی بیابی که خدا تو را می بیند گویا اینگونه می یابی که تو خدا را می بینی.

سپس مصنف بیان می کنند که چرا اولین مقام از این قسم احسان است و در احسان، «عیان» یعنی دیدن شرط است چه دیدن حق و چه دیده شدن توسط حق و از طرفی وقتی انسان چنین عیانی پیدا کرد به «عین الیقین» می رسد.

ترجمه و شرح متن:

و اولین مقام این قسم (قسم اودیه) وادی احسان است چون در مقام احسان یقین انسان رو به عیان می رود و درمقام اودیه عیان

شرط است.

مقام بعدی علم است یعنی علمی به صورت موهبت به او داده می شود چون علم کسبی و اکتسابی را قبل از رسیدن به این مقام داشته است.

مقام سوم نیز حکمت است و حکمت در باب نظر به معنای علم به خداوند و صفات و افعالش است و در مقام عمل به این معنا است که هر چیزی را به جای خود بگذاریم و خداوند را حکیم می گوییم چون همه چیز را در جای خود می گذارد.

خداوند به این شخص حکیم علم داده و به او اجازه داده است که عمل کند و هر چیز را در جای خود بگذارد و ابن سینا نیز در اشارات همین را می گویند و می گویند که عارف هم در مقام علم بالا می رود و هم در مقام عمل و به مسائلی علم پیدا می کند که این علم در اختیار کمتر کسی است و خدا این علوم را به او می دهد و این موهبتی است از جانب خداوند و از طرف عمل نیز هر کاری می کند الهی است و تمام افعالش موافق با خواسته خداوند است.

ص: ۱۲۱

«علی سبیل الموهبه» هم قید «علم» است و هم قید «حکمت» است.

پس بصیرتی که چشم قلب است با نور هدایت، سرمه می کشد و این چشم قلب با نور هدایت مزین می شود و وقتی مزین شد اشیاء را درست می بیند.

گاهی ما امور غیبیه را با استدلال اثبات می کنیم و به قلب می دهیم و در این صورت ما بصیرت کرده ایم ولی با واسطه استدلال ولی اگر شخص بتواند بدون استدلال چشم بصیرتش را باز کند و به مفاد استدلال برسد در این صورت به مقام «فراست» می رسد.

و حاصل می شود فراست (هوشیاری) برای او به وسیله انس داشتن با غیب پس این فراست و استیناس ما را در برابر حکم (احکام الهی) به تعظیم و احترام وا می دارد سپس باب الهام بر او گشوده می شود تا اینکه سکینه و طمأنینه (آرامش ظاهر و باطن) برای او حاصل می شود به وسیله کمال یقین و امنیت شبیه به عیان پس در نتیجه همتش قوی می شود آن همتی که باعث می شود که انسان به مقصود نزدیک شود و با آن همت به مقام «سر» می رسد.

[ز_قسم الاحوال]

فتوالی المواهب تتعاقب الاحوال هناک فتصیر الاراده محبه فینجذب الی المحبوب و تسلبه الغیره عن نفسه و غیره فیزداد الشوق و یقع فی القلق و یستولی علیه العطش فیغلبه الوجد و یستفزّه الدهش و الهیمان و البرق ثم الذوق

وقتی به مقام سر رسید، مواهب (موهبتها و عطایای الهی) پی در پی بر او وارد می شوند و احوال پی در پی در این مقام سر و یا مقام همت می آیند.

ص: ۱۲۲

اموری که ثابت می ماننـد را «مقام» می گوییم و اموری که ثابت نمی مانند را «حال» می گوییم البته احوال اگر ادامه پیدا کنند به مقام تبدیل می شوند.

انسان اراده می کند که به سمت خدا برود بعد به مقامی می رسد که نعم الهی به سمت او سرازیر می شوند وقتی این نعم برای او حاصل شـد، آن اراده ای که در ابتـدا داشت تبـدیل به محبت می شود و محبت از اراده قوی تر است و سـریع تر انسان را به سمت محبوب جذب می کند.

و این انسان چندان مورد توجه و نعمت الهی است که دیگر از توجهش از خداوند منصرف نمی شود و دائما به خداوند محبت می ورزد و دائما متوجه به اوست.

وقتی شـخص محبت پیـدا کرد به محبوب، جـذب می شود و توجه معظمش به سـمت محبوب است و بعـدا انسـان چنان غیرتی پیـدا می کنـد که از خودش و غیر غافل می شود و می ربایـد این انسان را غیرت از خودش و غیر خودش پس شوقش زیاد می شود و در قَلَق (پریشانی) می افتـد و عطش (عطش معنوی) بر او استیلا پیـدا می کنـد و وجـد بر او غلبه پیـدا می کنـد و دَهش (سرگشـتگی و از خود بی خود شدن) و هَیمان (تشـنگی شدید و دیوانگی عشق) و بَرَق (لوامع نوری است که بر بنده ظاهر می شود و انسان با این لوامع به سمت حق دعوت می شود) او را از جای می کند و سپس ذوق به وصول به مقام روح.

توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم ولایات/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۱۲/۱۳

ص: ۱۲۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم ولایات/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: بعد از اینکه از بیان قسم احوال و مقامات آن فارغ شدیم می پردازیم به توضیح قسم ولایات

[ح_قسم الولایات]

بـالوصول الی مقـام الروح و لمعان انوار الولایات کاللحظ المؤذن بالتجلی و الوقت المغلب لحکم الحال علی حکم العلم الموقع فی التلوین و کلما صـفا الوقت سـقط التلوین و حـدث السـرور بذهاب خوف الانقطاع و ضـحک الروح بروح نسـیم الاتصال ثم السـر باستسـرار حال العبد عنه فلا یعلم ما هو فیه للطفه و دقّته و هو المقام الذی قال فیه: «رب زدنی فیک تحیرا» ثم النفس و هو روح یحـدث بانجلاء غمام الاستسـرار و انکشاف ظلمه الاسـتتار ثم الغربه و هو تبدل حاله بحیث یری الشاهد مشـهودا و الطالب مطلوبا فیکون غریبا فی الـدارین ثم یقر حاله بان یتوسط المقام و جاوز حد التفرق فیسـمی حاله الغرق ثم یقع فی الغیبه عن حاله بوجود مشهوده من غیر شعور له بحاله ثم یتمکن باستقرار الحال لابسا نور الوجود بان یخفی عینه لتوره بنور مشهوده

ولایـات عبارت انـد از مقاماتی که سالک در آن مقامات تحت ولایت حق قرار می گیرد یعنی خداونـد عهـده دار افعال او می شود.

ما در طول عمرمان ممکن است تحت ولایت اشـخاص یا افرادی قرار بگیریم مثلا ممکن است که شـخص تحت ولایت شیطان باشد و گویا که شیطان برای او برنامه ریزی می کند و بعضی نیز تحت ولایت نفس اماره و نفس حیوانی خود هستند و گویا او به آنها دسـتور می دهد و اوست که فَعّال است و اینها نفس انسانی را کنار گذاشـته اند و بعضـی نیز تحت ولایت الله هسـتند و حتی شخص تحت سلطه نفس انسانی نیز نیست بلکه تحت ولایت خداوند است و هرچه خداوند بگوید انجام می دهد.

ص: ۱۲۴

این قسم ولایات مقاماتی دارد که آنها را به ترتیب می شمریم.

ترجمه و شرح متن:

«بالوصول» متعلق است به ذوقی که در آخر قسم قبل گفته شده بود.

شخص به مقـام روح می رسـد و انسـان در این مقـام برخـوردار می شـود از مقـام بسـیار بالاـیی که می توانـد وراء عقـل را نیز ملاـحظه کنـد و در اینجا درجه و مقام ذوق را پیـدا می کنـد و انوار ولایت بر او شـروع به درخشـش می کننـد و تا آخر تحت ولاـیت خداونـد می مانـد و اولین مقـامی که شـخص در قسم ولایـات وارد آن می شود «لحـظ» است و لحظ در لغت به معانی مختلفی آمـده است ماننـد نظر با گوشه چشم. انسان در ابتـدا به خداونـد با گوشه چشم نگاه می کنـد و بعد به خداوند به طور کامـل نگاه می کنـد یعنی از نگاه کم شـروع می کنـد و بعـد ترقی می کنـد و کم کم پیش می رود تا جایی که با چشم باز به

خداوند نگاه می کند.

لحظ در اصطلاح به معنای نگاه کردن به خلق است در ظاهر و نگاه کردن به خداست در باطن مثلا شخصی به شاخه گُلی نگاه می کند هر چند که در ظاهر به گُل می نگرد ولی در باطن در حال نگاه کردن به خداست و گویا دارد با گوه چشم به خداوند می نگرد.

و این دیدن در واقع به این صورت است که خداوند بر او تجلی می کند و در واقع این لحظ دلیل بر تجلی است و اعلام می کند که رب تجلی کرده است.

و مقام بعد «وقت» است و وقت در لغت به معنای زمان است ولی در اصطلاح وضع شده است برای زمانی که برای سالک حالتی عرفانی حاصل می شود و این اصطلاح از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله که «لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل» گرفته شده است و علما نام این حالات عرفانی را «وقت» گذاشته اند به مناسبت با حدیث مذکور. این حالت باعث می شود که عارف به دانسته هایش عمل نکند مثلا گاهی طوری می شود که حتی اهل مجلس نیز می فهمند که این شخص تغییر کرده است و شاید بر او حکم جنون کنند و شخص به گونه ای می شود که آداب مجلس و یا خیلی چیزهای دیگر را رعایت نمی کند و از خود بی خود می شود.

ص: ۱۲۵

و این مقام وقتی است که شخص غلبه می دهد حکم حال را بر حکم علم یعنی حال بر علم غلبه می کند و شخص به گونه ای می شود که حالش بر علمش غلبه می کند و این وقت به این گونه است که شخص را در تلوین می اندازد.

تلوین یعنی پرده ای که بر روی خلق کشیده شده است و ظهور خلقی که ساتر حق هستند یعنی خلق را می بیند و در پشت خلق حق را می بیند و از طریق خلق به حق نگاه می کند.

و هر چقدر که این وقت صفا پیدا نکند این تلوین از بین می رود و شخص مستقسما به خدا نگاه می کند و برای شخص سرور و شادمانی حاصل می شود چون ارتباط با خدا مطابق فطرت انسان است و برای انسان سرور ایجاد می کند و روح انسان که همان عقل تلطیف شده او است شادمان می شود و در درون می خندد هر چند در ظاهر چیزی نشان داده نشود.

انسان وقتی به خدا متوجه می شود و حالتی برای او دست می دهد همراه با شادمانی اولیه خوف این را دارد که ین اتصال قطع شود این حال اتصال های لحظه ای و چون انسان در این حال خوف دارد اتصالش نیز کامل نمی شود ولی شخصی که به این مقام والی رسیده دیگر خوف قطع ارتباط را ندارد و لذا سرورش کامل تر و دائمی تر می شود.

پس برای انسان سرور حاصل می شود به خاطر رفتن خوف انقطاع و در نتیجه روح (مقام فوق مقام عقل) به سبب رَوح نسیم اتصال می خندد و شادمان می شود.

در ابتدا اتصال به صورت نسیمی است که این نسیم برای او رَوح (آسایش) می آورد (یعنی این نسیم موجب آسایش است و آسایش موجب سرور و شادمانی روح است) ولی بعدا این نسیم تبدیل به سیل می شود و شخص سالک را در خود غرق می کند.

تجلی برای عبد حاصل شد و آگاه شد به کمالات الهی (در حد ظرفیت خودش) و حال عمیق می شود و به خدا می گوید که متحیر هستم در تو که چه هستی و چگونه هستی و عبد در مورد خدا متحیر می شود یعنی اول خدا را به نحوی می شناخت ولی بعد به خاطر شدت توجه متوجه می شود که خدا را درست نشناخته است و پی می برد که چیزی ندانسته و نفهمیده است و در این حال به مقام «سر» وارد می شود همانطور که در بعضی از ادعیه آمده است که «رب زدنی تحیرا» و این به این معناست که خدایا مرا به خود متوجه تر و نزدیک تر کن تا در نتیجه آن تحیری که باید داشته باشم را دارا شوم و نسبت به تو بیشتر دقت کنم و سعی کنم به تو نزدیکتر شوم.

سپس به مقام نفس می رسد و این نَفَس آسایش و شادمانی است که حادث می شود با برطرف کردن ابرهای سفیدی که باعث مخفی شدن حال عبد است یعین دیگر این ظلمتی که بر اثر استتار و پوشیدگی برای او پیش آمده بود برطرف می شود و تحیر شخص تمام می شود.

سپس وارد حال غربت می شود و حالت غربت در اصطلاح به این معنا است که شخص در بین مردم چنان غریب باشد که اگر در حضور مردم باشد شناخته نمی شود و اگر غایب باشد نامی از او برده نمی شود یعنی شخص سعی می کند که معروف نشود و توجهات را به خود جلب نکند یعنی شخص در بین جمع است ولی جمع به او توجهی ندارد و نمی دانند که مقامش در چه حد است.

البته این غربت عمومی و همیشگی نیست و گاهی خداوند بعضی از بندگان را معروف می کند یا به خاطر ترغیب دیگران و یا به خاطر امتحان خود شخص.

سپس شخص غریب می شود و شاهد را مشهود می بیند و مشهود را شاهد می بیند.

شاهد یعنی کسی که شهادت می دهد مثل خداوند که شهادت می دهد بر کارهای انسان ولی انسان خداوند را مشهود می بیند و خداوند طالب شخص می شود و شخص خداوند را مطلوب خود می بیند.

شاهد ر ا مشهود می بیند یعنی اینکه خدا را در خودش می بیند لذا دیگر به خودش توجه نمی کند و نسبت به خودش بیگانه می شود.

در کلمات عرفا اینگونه آمده است که «خدا را خواند و دوباره خواندم و بسیار خواندم تا اینکه به من اجازه ورود به عرش داد و سپس به عرش وارد شدم و خدا را نیافتم و به او گفتم که من این همه زحمت کشیدم تا به تو برسم ولی تو در اینجا نیستی و سپس خدا به او می گوید که خودت را ببین خودت خدا هستی» و این معنای شاهد را مشهور دیدن است در کلام بعضی از عرفا و این بیان از شطحیات است و نمی توانیم این را بپذیریم و منظور اصلی عرفا همان است که بیان کردیم یعنی اینکه تو خلق من هستی و من که خالقم در تو جلوه کرده ام پس به خودت توجه کن تا مرا ببینی.

خلاصه اینکه شاهد را مشهود می بیند و از خودش بیگانه می شود و خودش را فراموش می کند و به عبارت دیگر خدا را در خودش می بیند و طالب را مطلوب می بیند و در دو عالم غریب می شود.

ص: ۱۲۸

در مقام فنا شخص از غیر بیگانه شد و در مقام غربت حتی از خودش نیز بیگانه می شود.

سپس حالش ثابت می شود و متوسط در مقام ولایت می شود و از حد تفرق تجاوز می کند.

تفرق همان فرق است و فرق یعنی دیدن خلق و از راه خدا خلق را دیدن و جمع یعنی دیدن حق.

تفرق و تفرقه در مردم عادی همان دیدن خلق است ولی در عرفا دیدن حق از طریق خلق است.

و وقتی از مقام تفرق رد می شود، به مقام جمع می رسد در نتیجه غرق می شود در رؤیت و محبت معشوقش و به این حالش غرق می گویند و غرق را شارح در جای خودش اینگونه معنا می کنند که «غرق یعنی غرق شدن در گرداب دریای دوستی» و این وقتی رخ می دهد که شخص از وسط قسم ولایات گذشته باشد.

سپس شخص از حال خودش غایب می شود و دیگر حتی به خودش و اینکه از خودش غافل است نیز توجه نمی کند و این بی توجهی به وسیله وجود مشهودش است بدون اینکه به حال خودش توجه داشته باشد.

و بعد این شهود حق به درجه ای می رسد که حتی شخص نمی تواند آن را از خود دور کند و به درجه تمکن می رسد و این حالت در او مستقر می شود و این نور وجودی را می پوشد و تمام اندام روحانیش از نور الهی پوشیده می شود و خودش در پس این نور مخفی می شود در نتیجه دیگر خودش را نمی بیند به این صورت که خودش در پس این نور مخفی می شود چون با نور مشهودش، منوَّر شده است و در نتیجه فقط نور مشهود دیده می شود و دیگر خودش را تا ابد نمی بیند.

توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم حقائق/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۱۲/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم حقائق/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: بحثمان در شمردن مقامات صد گانه بود که هر ده مقام را تحت یک قسم قرار دادیم و سپس قسم ولایات را بیان کردیم و در آخر به مقام تمکن اشاره کردیم و در مقام تمکن اینچنین گفتیم که عارف وجودش در نور حق مخفی می شود و نور حق او را فرا می گیرد و وجودش با نور حق احاطه می شود و خودش با نور حق اشیاء را می بیند و نور حق در قلبش و تمام قوای ادراکیش نفوذ کرده است لذا با نور حق می بیند و با نور حق می شوند و با نور حق عمل می کند بنابر این نور الهی با اینکه واحد است کارهای مختلف انجام می دهد.

[ط_قسم الحقائق]

فیقع فی المکاشفه العینیه فی مقام الخفیّ التی تشوبها عین الاثنیتّه و توصل الی المشاهده لا المکاشفه العلمیه التی هی من وادی الالهام لان هذه من جمله الحقائق و المشاهده برفع الحجاب مطلقا تؤدی الی المعاینه بعین الروح لان الروح فی مقام الخفی تنور بنور الحق فرآه بنوره ثم یحیی بحیاته ثم یقبضه الله الیه قبضا فیه عن عینه ثم یبسطه فی عین القبض رحمه للخلق لیستضیؤوا بنوره و قد یغلب البسط فیفضی بصاحبه الی السُکر لسقوط التمالک من شدّه الطرب فاذا صحا کان متّصلا بالحقیقه منفصلا عن الکونین

و وقتی شخص چنین تمکنی پیدا کرد و با نور حق منور شد، در این صورت آن شخص تمام حقائق جهان را با علم حضوری و مکاشفه درک می کند و دعای «رب ارنی الاشیاء کما هی» برای او مستجاب می شود و حقیقت اشیاء را همانگونه که هست می یابد و از جمله چیزهایی که در حقائق خارجی است و برای آن شخص ظاهر می شود ارتباط این اشیاء با خداست و در واقع این اشیاء صرف ربط هستند و شخص این ربط را مشاهده می کند و همه اشیاء را به صورت آینه می بیند.

ص: ۱۳۰

ترجمه و شرح متن:

پس این شخصی که به درجه تمکن رسیده وارد مکاشفات عینیه می شود در مقام خفی.

قبلا گفتیم که مقامات انسان هفت تا هستند طبع و نفس و عقل و قلب و روح و سر و خفی و اخفا. بعضی نفس و عقل را یکی کرده اند و بعضی طبع را نشمرده اند خلاصه هفت تا را قبول دارندد.

تا مقام «سر» برای افرادِ عادی است و مقام خفی و اخفی برای افراد عادی میسر نیست و بعضی خفی را میسر می دانند ولی اخفی را کسی جز پیامبر صلی الله علیه و آله ندارد.

انسانی که به مقام خفی برسد وارد مقام واحدیت شده و صفات الهی را با تفسیر و تعدد مشاهده می کند و کسی که وارد مقام اخفی شود اسماء الهی را به صورت واحد می بیند.

و سپس وارد مکاشفه عینیه در مقام خفی می شود که در این مقام با اینکه شخص از دیگران غافل شده است ولی هنوز توجهی به خودش دارد لذا هنوز دویت و اثنینیت با آن مخلوط است.

و این شخص در مرتبه بعدی به مشاهده می رسد و مشاهده در اینجا به معنای مطلق محسوسات است و شخص عارف در این مرحله همه چیز را درک می کند

مکاشفه علمی در مقابل کشف و مکاشفه عینی است.

ما گاهی علوم را کسب می کنیم و وقتی علم را کسب می کنیم در واقع خداست که علم را به می دهد.

در مکاشفه علمی خدا عطا می کند ولی بدون واسطه بلکه به وسلیه الهام و در این مرحله دیگر احتیاج به علت مُعِدّه که همان کشف باشد نداریم و در مکاشفه علمیه ما علم الیقین پیدا می کنیم و اشیاء را می دانیم.

ص: ۱۳۱

ولی در مرحله مکاشفه عینیه ما خود اشیاء را می یابیم و اینگونه نیست که به اشیاء علم پیدا کنیم با الهام، بلکه خود اشیاء را می یابیم و این مکاشفه عینی بالاتر از مکاشفه علمی و کسب است و مکاشفه علمیه علم الیقین می شود و مکاشفت عینی عین الیقین می آورد.

و این مکاشفه ای که در اینجا گفتیم مکاشفه علمی که از سنخ الهام است نیست چون این مکاشفه ای که از آن بحث می کنیم از جمله حقایق است.

مشاهده ممکن است از وراء حجاب نوری باشد و یا از وراء حجاب ظلمانی باشد و یا بدون حجاب و مشاهده بدون حجاب معاینه است و اگر همه ی حجابها حتی خود انسان نیز برطرف شود انسان به معیانه می رسد و این معاینه با عین روح است (ولی مکاشفه عینی با عین عقل بود) زیرا روح در مقام خفی منور به نور حق می شود پس شخص حق را با نور حق می بیند (و همه موجودات را به صورت ربط می بیند پس گویا فقط خدا را می بیند) و همین انسانی که به درجه معاینه رسیده است زنده می شود به حیات حق و نه تنها نور حق را واجد می شود بلکه حیات حق را واجد می شود و بعد باقی می ماند به بقاء خداوند.

پس شخصی که حیات به حیات الهی پیدا کرده است باقی می ماند و چنین شخصی نمی میرد.

سؤال: آیا در صور اسرافیل که همه می میرند این شخص نمی میرد؟

جواب: در صور اسرافیل تعینات از بین می روند و این شخص تعین خود را از قبل از بین برده است و خود را هیچ حساب کرده است و فانی فی الله شده است و فقط وجه الهی در او باقی مانده است.

ص: ۱۳۲

قبض سه اصطلاح دارد:

- قبض در عبادات: آن حالت شادمانی روح که باعث اقدام به عبادت می شود را خدا از کسی قبض می کند و این برای امتحان است و این برای روح امری پسندیده نیست و فقط از این جهت که امتحان است پسندیده است.

- قبض علم: عبد به گونه ای می شود که هر چه می خواند متوجه نمی شود و عالم نمی شود.

- قبض در عین: خداوند بنده را از عین ثابتش که تعینش به اوست سلب می کند و این بنده دیگر آن تعین را ندارد و اصطلاحاً گفته می شود که خدا او را انتخاب کرده و او را از عین و تعینش در آورده و او را انتخاب کرده و او مصطفی الهی می شود و این قبض ممدوح است و شخصی که اینگونه شود و خدا او را نتخاب کند، تمام کارهای او الهی می شود هر چند در عین حال عبدی از عباد الهی است.

بعد خدا قبض می کند این عبد را به سمت خودش قبضی در خودش (الله) از عین خودش (عبد) یعنی این مقبوض از عینش و تعینش بیرون می آید و به سمت خدا قبض می شود و در خدا باقی می ماند.

و سپس خداوند بسط می دهد به این عبد (در عین قبضی که دارد) تا رحمتی بر خلق باشد و خلق از نورش استفاده کنند.

و گاهی بسط غلبه پیدا می کند و خداوند این بنده را طوری قرار می دهد که در همه جا خدا را ببیند حتی در خلایق نیز خدا را می بیند و هر چه این بسط بیشتر باشد، شادمانی نیز بیشتر خواهد بود و شخص حالت سُکر و مستی پیدا می کند زیرا حالت تمالك و خودداری از او گرفته می شود چون در نهایت طرب است و وقتی از این سکر بیرون می آید، هنوز با حقیقت متصل است و منفصل از تمام اغیار است.

ص: ۱۳۳

این بنـده قبل از قبض خـدا را در خـدا می دید و بعد از قبض در هر چه خدا را می بیند یعنی خدا را متعدداً می بیند و تمام دنیا را به صورت آینه می بیند چون تمام دنیا مخلوق خداوند هستند.

سوء برداشت نشود و عارف نمی گویـد که همه دنیا خـدا هسـتند بلکه می گویـد که چون همه جهان را خدا آفریده لذا به هر چه نگـاه کنیم خـدا را می بینیم و هرچه در جهـان است است به صورت آینه است و ما درتمام حیثیاتمان آینه هستیم ولی آینه خارجی در بعض حیثیاتش آینه است.

در این نود مقامی که خواندیم هنوز شخص اعتلال دارد و مریض است چون هنوز خودش را می بیند و برای خودش اِنِّیَت قائل است و شـخص باید در آخر حتی این زینت خودش را نیز نبیند و از خودش نیز فانی شود و فقط خدا را ببیند و توجهش از غیر و خودش منصرف شود.

توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم نهایات/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین. ۹۴/۱۲/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: توضیحی مختصر در مورد مقامات قسم نهایات/ شرح المقدمه/ شرح منازل السائرین.

خلاصه جلسه قبل: نه قسم از ده قسـمی که عارف باید پشت سـر بگذارد را توضـیح دادیم که هر قسم مشتمل بر ده مقام بود و در نتیجه ما نود مقام را طی کردیم و اکنون می خواهیم قسم دهم را بیان کنیم.

[ی_قسم النهایات]

و فی کل ذلک اعتلال لبقاء انّیّته المنافیه للفناء الذاتی.

فاذا وقع فی مقام المعرفه التامه بلغ النهایه بالفناء فی الـذات الاحـدیه فیبقی ببقاء الحق فکان الفانی فانیا فی الازل و الباقی باقیا لم یزل فیتحقق بتحقیق الحق ایاه ثم یقع فی مقام التلبیس بالظهور فی رسوم الخلق هدایه لهم و رحمه مع انه فی مقام الوجود منخلعا عن رسمه و بعد ذلک لا یکون الا تجرید عین الجمع عن درک العلم ثم تفرید الاشاره الی الحق من الحق بالحق فی عین الجمع و هو الحق بدون الخلق ثم توحید الحق بذاته لذاته فی صور هیاکله کما قال امیر المؤمنین علی علیه السلام: «نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره»

ص: ۱۳۴

«شهد الله انه لا اله الا هو»

در آخر قسم قبـل گفتیم که عـارف هنوز به نهـایتش نرسـیده است و هنوز متوجه به خودش است یعنی هنور کاملاـ فانی نشـده است و هنوز دارای اعتلال و بیماری است لذا باید وارد قسم دهم شود تا این اعتلال را به کلی از بین ببرد.

اولین مقامی که عارف در این قسم باید وارد آن شود معرفت تامه است و معرفت به معنای احاطه پیدا کردن به شیئی است همانگونه که هست.

سؤال: آیا می شود به خداوند معرفت تامه پیدا کرد و خدا را احاطه کرد؟

جواب: هر کس به اندازه توانایی خودش می تواند معرفت به خدا داشته باشد و کسی نمی تواند به طور کلی خدا را احاطه کند و خلاصه اینکه درجه وجودی هر شخص با شخص دیگر متفاوت است مثل اینکه کسی از سوراخ دیوار به شیئی نگاه کند و کسی از پنجره و کسی از در و کسی به طور مستقیم و باید دریچه های وجودمان را به سمت دنیا ببندیم و به سمت خدا باز کنیم و این فناء و معرفت تام است.

ترجمه و شرح متن:

و و قتی این عبد سالک وارد مقام معرفت تامه شد به قسم نهایات رسیده است به اینکه فانی شود در ذات احدیت پس باقی می ماند به بقاء حق.

ما توانایی رسیدن به مقام احدیت را نداریم و نهایت سیر ما مقام واحدیت است و تنها پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام به این درجه می توانند برسند.

قطره ای در دریایی می افتد و فرض کنید این دریا بی نهایت است در نتیجه قطره در این دریا غرق می شود و او نیز در این بی نهایت قرار می گیرد و حال ما با خدا نیز همینطور است و ما با توجهی که به خدا پیدا می کنیم، توجهمان در این ازلیت و ابدیت فانی می شود.

ص: ۱۳۵

پس آن فانی، فانی در ازل می شود و آن باقی، باقی لم یزل می شود.

پس این انسان محقق می شود با محقق کردن خدا آن شخص را.

الآن نیز خدا ما را محقق کرده است ولی الآن با وجود زائل و حادث و متغیر موجودیم ولی بعد از رسیدن به این مرحله گویا خدا وجود دیگری به ما می دهد و وجود ثابتی می یابیم.

یعنی قبلا وجود خلقی داشته ایم و وقتی به این مرحله می رسیم وجود حقی می یابیم.

سپس این انسان در مقام تلبیس واقع می شود و در رسوم خلق ظاهر می شود.

یعنی این شخص در بین مردم زندگی می کند و همان کارهایی که مردم انجام می دهند را انجام می دهد تا مردم را هدایت کند و به خاطر او خدا بر مردم رحمت می کند.

نکته: همانگونه که قبلا گفتیم کسی که به این مرحله برسد پیغمبر است و برای هدایت مردم مبعوث شده است.

در حالی که این انسان در مقام وجود است.

«الوجود اسم للظفر بحقیقه الشیء» کسی در مقام وجود است که به حقیقت اشیاء آگاهی داشته باشید.

در حالی که این شخص از رسم وجود جدا شده است.

رسم وجود یعنی اینکه شیء موجود باشد با وجود حق یعنی شخص در مقام وجود است ولی آثار وجود را ندارد.

مثلا اگر انسان عالم باشد علم برای او صفتی است و صفت اقتضا می کند وجود موصوف را پس در بحث ما چون قرار است که شخص فانی شده باشد لذا نباید ادراک علمی داشته باشد و این انسان در عین جمع باید عین جمع خودش را که شهود حق است از درک علم خالی کند و ادراک علمی نداشته باشد و اگر دارای صفت علم باشد چون موصوف به وجود صفت موجود است لذا اگر علم داشته باشد و به این علم توجه داشته باشد گویا هنوز فانی نشده است.

ص: ۱۳۶

جمع یعنی کثرت را ندیدن و به سمت واحد رفتن و جمع مقام اتصال به خداوند است به گونه ای که شخص غیر حق را نمی بیند.

پس شخص در مقام جمع، ادراک علمی ندارد.

اگر «دَرک» را «دَرَک» بخوانیم معنا متفاوت می شود:

دَرَک مقابل دَرَج است. درج مراتبی است که به سمت بالا می رود و درک مراتبی است که به سمت پایین می رود به مراتب بهشت درجات می گویند و به مراتب جهنم درکات می گویند.

و اگر درک را به این معنا بگیریم یعنی باید خود را از درکات علم خالی کنیم و این صفت باعث سقوط انسان و پایین آمدن درجه او می شوند.

هر دو توضیح برگرفته از کلمات شارح در همین کتاب است.

یعنی حتی این علم به فنا را نیز به دور بیندازیم و خود را فانی بدانیم و این زینت را در خود نبینیم.

و مقام بعد این است که شخص فقط اشاره به حق کند.

این اشاره به حق حتی در ابتدای سیر نیز موجود است ولی این اشاره ای که در اینجا است فرق دارد این اشاره «بالحق» و «من الحق» است یعنی به وسیله خود حق و از ناحیه خود حق این اشاره صادر می شود یعنی این وجودی که با تحریک حق ایجاد شده، صادر می کند اشاره ای را که منتهی به حق است.

الفاظ در این مباحث نمی توانند منظور را به خوبی روشن و بیان کنند لذا توضیح این مقامات با الفاظ سخت است.

و این اشاره در عین جمع است و عین جمع حق بدون خلق است (در مقابل تفرقه که خلق بدون حق است).

ص: ۱۳۷

«التوحید محو آثار البشریه و تجرد الالوهیه».

خداوند بذاته خودش را توحید می کند لذاته.

تمام این موجودات جهان آیت انـد برای توحید و کل موجودات جهان دال بر وحدت الهی هسـتند و همه موجودات فعل یک اله هسـتند و چون این موجودات جهان بر هم تأثیر و تأثر دارنـد پس همگی اجزاء یک موجوداند پس فعل خدا یکی است که دارای اجزاء است.

پس توحیـد الحق لـذاته بخلقه یعنی اینکه خـدا از طریق خلق توحیـد خودش را نشان می دهـد ولی در اینجا توحید الحق لذاته بذاته است یعنی در اینجا خداوند توحید خودش را به وسیله ذات خودش نشان می دهد.

ضمیر «هیاکله» به توحیـد بر می گردد و هیاکل توحیـد عبارت اند از «مرائی الماهیات» یعنی آینه های ماهیات و در این آینه ها توحیـد الهی نشان داده شـده است و در صور ماهیات خداونـد خودش را توحیـد می کنـد و این شخصـی که فانی شـده در هر کـدام از هیاکل توحیـد خداونـد را می بیند و در هر جا که بنگرد خدا را می بیند و همه هیاکل را هیکل الهی می بیند و چیزی را به شکل غیر خدا نمی بیند و این گونه نیست که بگوید که این شجری است که دال بر توحید است بلکه در هر چیز مستقیما خداوند را می بیند.

همانگونه که امیر المؤمنین علیه السـلام در جواب کمیل از حقیقت می فرمایند که: «حقیقت نوری است که از صـبح ازل طلوع می کند و بر هیاکل توحید آثارش ظاهر می شود»

صبح ازل را به دو نحو معنا مکرده اند:

یکی به معنای ذات احدیت و یکی به معنای عالم امر یعنی عالم مجردات.

ص: ۱۳۸

حقیقت اله نوری است که از صبح ازل (مقام احدیت یا عالم امر) طلوع می کند و بر سایر موجودالت می تابد و موجودات به نور او روشن و موجود می شوند.

حقیقت یعنی خداوند و آثارش که وجود منبسط است بر هیاکل توحید ظاهر می شود و همه اشیاء، آثار این نور اند.

پس بنابر این تفسیر نور، خدا است و آثارش وجود منبسط است.

این مطالب در مورد توحید از کتاب انوار جلیه مرحوم ملا عبدالله زنوزی گرفته شده است.

پس این طور شد که حقیقیت که خداوند است نوری است که طلوع می کند و می تابد از صبح ازل و آثارش که وجود منبسط است بر ماهیات آشکار می شود.

و خود خداوند شهادت می دهد که یکی است.

پس خداوند در هر کدام یک از این هیاکل خودش را واحد نشان داده است و این هیاکل به وسیله آثاری که گرفته اند شهادت به وحدانیست خداوند می دهند.

قسم نهایات هم عملش سنگین است و هم بیانش سنیگن است ومن تا جایی که در توانم بود توضیح دادم و برای توضیح بیشتر باید صبر کنید تا به آخر کتاب و به این قسم برسیم و توضیح اصلی نزد خداست.

پس صد مقام را به صورت مجمل در ده قسم بیان کردیم و بیان تفصیلی این مقامات در مباحث کتاب مطرح می شود ولی عمل به اینها را باید خود اشخاص انجام دهند.

در جلسه آینده از اولین مقام که یقظه است شروع می کنیم.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



